اطواق الذهب لابن الزمخشری رح

یا من نحب الیه العبد بالرحم
یا من لدیه دواء داء والسقم
نام العیون وعین العبد ساهرة
یا تی ببابک وسط اللیل فی الظلم
اذنبت کل ذنوب واعترفت بها
لکن عرفتک بالتوحید من کرم
لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی
یا غافر الذنب للراجین بالکرم
فارحم بفضلک لا تنظر الی زللی
لو سیم حط ندام یا کرما ثمان الکریم کثیر العفو عن خدم

ضعف من بیرم حط عاید همدان

من کتاب اطباق الذهب
اطباق الذهب مقالات

قال رسول الله
من کذب
المشهور بالشیخ فرید
فقد

وشتم خط

۱۳۳۵

هر که او تو دوست داری دوست او را دوست دار
۱۴۷۲۶
۱۰۰۵/
دوست را بر دیده دار و دیده را بر دوست دار

خاصه

روح سیدی رسول الله | عبد الرحمن محمد
نور باشد کنز مولود | سی کز مولود چهارماه
سه ماه رجب | اول شعبان

در مجلس مستوران در صحبت حوران | که جام جور ستم کشی که تیغ جور
کل از نظر در دیده هوس | خاک و عنصر آدم به چهره آدم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

یعنی ابتدی باسم الله ابتدا می کنم بنام خدای تعالی روزی دهنده همه خلقان در دنیا وبخشاینده

اللهم انا نحمدك على ما اسبلت علينا من جلابيب

ای بارخدا بدرستی که ما ستایش می کنیم ترا بر آنچه فرو گذاشتی بر ما از رداهای

كرمك وسلسلت من شآبيب نعمك ونشكرك على ما

بزرگی تو وروان کردی از بارانهای نعمتهای تو خدا وشکر می کنیم ترا بر آنچه

افدت من كلماتك التامة ورفدت من هباتك

فایده دادی از سخنهای تو خدا تمام وعطا دادی از بخششهای تو خدا

العامة وافضت من ذاذات عارفتك ونثني

همه را فرا رسنده وریزان کردی از بارانهای خرد قطره نیکوی تو خدا وثنا می گوییم

عليك بما اسلت لنا من ضحضاح العلوم وغسلت

بر تو خدا بآنچه روان کردی از برای ما از آب اندک علمها وبشستی

عنا من اوضاح اللوم وحليتنا ببرود يقينك

از ما از شوخهای ناکسی وپیرایه کردی ما را بچادرهای یقین تو خدا

خولتنا من جود غنائك شكرا املا خاصرة

وعطا دادی ما را از سخاوت دست است تو خدا شکر کردنی که برکنار نیست تهی گاه

المجهود ويليق بالحامد دون المحمود انت

رنجانیده را ولایق باشد بستاینده جز ستوده تو خدا

كرمتنا بسلامة الفطرة وخصصتنا باصابة

بزرگ گردانیدی ما را بسلامت بودن آفرینش وخاص گردانیدی ما را بصواب رسیدن

الفكرة واعززتنا بالنفس الناطقة وميزتنا

اندیشه وعزیز گردانیدی ما را بنفس سخن گوینده وممتاز گردانیدی ما را

بالفر

بالفراسة الصادقة وانطقتنا بالحكمة البالغة

بفراست راست گوینده وسخن گوی گردانیدی ما را بحکمت رسنده

وايدتنا بالبراهين الدامغة فاصرفنا عن مذاهب

ونیرو دهنده گردانیدی ما را بحجتهای مغز شکننده وباطل کننده پس بگردان ما را از راههای

الشهوات وارشدنا في غياهب الشبهات

شهوتها وراه راست نمای ما را در تاریکیهای شبهتها

بنور وجهك اللهم اهدنا كما رتبتنا في مهدنا

بروشنایی روی تو خدا ای بارخدا راه نمای ما را همچنانکه پرورانیدی ما را در گهواره ما را

وقنعنا من رزقك بالكفاف كما ابدعتنا بالنون

وقانع گردان ما را از روزی تو خدا بسنده همچنانکه از نو پدید آوردی ما را بنون

والكاف وانعشنا من فراش الغفلة متنبهين

وکاف یعنی کن فیکون وبرانگیزان ما را از بستر غافل شدن بیدار شوندگان

واجعلنا من الصالحين وبهم متشبهين وصل

وبکن ما را از صالحان وبدیشان مانند کنندگان ودرود فرست

على اكرم خلقك واشرفهم واعلمهم بك واعرفهم

بر بزرگتر از آفریدگان تو وشریفتر ایشان ودانا تر ایشان بتو خدا وشناسنده تر ایشان

وازكاهم عرقا واطهرهم واصفاهم خلقا

وپاکیزه تر ایشان باصل وپاکتر ایشان وصافی تر ایشان بخوی

وازهرهم واسمحهم يدا واجودهم واحسنهم

وروشن تر ایشان وجوانمردتر ایشان بدست وسخاوت کننده تر ایشان ونیکوتر ایشان

سيرة واجودهم وعلى آله واصحابه وانصاره

بسیرت یعنی بدرون ونیکوتر ایشان وبر خاندان او وبر یاران او ویاری کنندگان او

وبعد
يعني وبعد حمد الله تعالى والصلوة على رسوله

المؤمنين وعترته من آل ياسين وعلى خلفائه المأمونين
مومنان وبر خويشان او از خاندان ياسين وبر خليفگان او ايمن گشتگان
وعلى من قال آمين وبعد فقد أشار إلى ولي
وبر آنكس كه گويد همچنين باد وبعد از حمد وثنا بس بدرستي كه خداي تعالى اشارت كرد بمن دوستي
من أولياء الله أمره قلادة الرقاب وطاعته
از دوستان ووليان خداي تعالى فرمان او گردن بند گردنهاست وفرمان برداري او
عوذة العقاب أخ شقيق تراكضنا في مهبل
تعويذ عقوبتهاست برادري خالص كه با يكديگر بدويديم ما در جاي بچه در رحم
الطين وتساقطنا في منبت الدين وتسابقنا في درك
گل وبا يكديگر بيفتاديم ما در جاي بچه بر زمين آمدن دين وبا يكديگر پيشي
رحبة الأزواج قبل تعاقب الصباح والرواح
بازار جانها پيش از پي يكديگر درآمدن بامداد وشبانگاه
وتدارعنا في مفاوز القدس وتقاسمنا جوائز
وبا يكديگر زره درپوشيديم در بيابانهاي قدس وبا يكديگر قسمت كرديم ما عطاهاء
الأنس وقلبنا أرض الجنة ظهرا وبطنا إلى
انس را وبگردانيديم ما زمين بهشت را پشت وشكم تا
أن أخرجنا وهبطنا هو القطب لسالكي
آنك بيرون كرده شديم ما وفرود آمديم او قطبي است راه روندهٔ
الحق الهالك والثمل لناسك والنجم الزاهر
حق را هلاك شونده ومستي عبادت كننده وستاره روشن شونده
والشمع الساهر والعاكف لسائر والواقع الطائر
وشمعي بيخواب شونده ومقيم شونده رونده وافتنده پرنده

والطالع الغائب ظهير الدين وظهره وظهيره
وبرآينده بگونه شونده ظهير الدين وپشت آن دين ويار
الحق وظهره أحمد بن محمد بن محمود بن علي الخوي
حق وهم پشت آن احمد پسر محمد پسر محمود پسر علي خوي يعني از شهر خوي
زاده الله توفيقا وحشره مع الصديقين وحسن
كه زيادت كناد او را خداي تعالى توفيق را وحشر كناد او را با صديقان ونيكو اند
أولئك رفيقا أن اجمع له مائة مقالة في الوعظ
آن گروه يار انك جمع كنم از براي او صد مقاله را در پند دادن
والنصيحة أسلك فيها مسلك الإمام العلامة
ودر نصيحت كردن كه بروم در آن مقاله بجاي رفتن پيشوا بسيار دان
جار الله الزمخشري في مقالته المسماة بأطواق
جار الله زمخشري در مقالهٔ او نام نهاده باطواق
الذهب والذي صاغه الزمخشري هو الزاد
ذهب وآن چيز كه بگردانيد زمخشري آن توشهٔ
المحشري الذي يقصر عنه الطوق البشري
محشري است يعني قيامتي آن چيز كه تنگ آيد از آن طاقت بشري يعني آدمي
والقول المرضي والعطاء القيضي مدده سماوي
وگفتار پسنديده وبخشش قيضي يعني خدائي مدد آن آسماني است
وأتيه أتاوي كأنه يوحي إيحاء يحيي السامع إحياء
وموج آن غريب است گوييا كه او وحي مي كند وحي كردني بسر زنده گرداند شنونده را زنده كردانيدني
أين الثماد من الخضرم وأين السلاف من ماء الحصرم
كجا باشد آب اندك از درياي بسيار آب وكجا باشد خمر از آب غوره

للشيخ الصحيح

والله...

٣ وأين دوي الزنبور من نغم الزبور • وكم بين نشيش
وكجا باشد آواز زنبور از نغمهاى زبور داود واى بسا فرقا ميان
يستدر بعنيف الحلب • ورفود يرسله ينبع من القلب
كه طلب شير كرده شود از بدرشتى دوشيدن وميان شيرى كه شير ادب بسيار شير بيرون آيد از جامها
ويقع في القلب • وكم بين جموم من روي الرجال
ودر افتد در دل واى بسا فرقا ميان چاه بسيار آب كه سيراب كند مرد
وثماد السجال • وبين ماء كد ينازع النازع • ويتعب
ديگر كند دلوها را وميان چاه اندك آب كه منازعت كند با آبكشنده را وبرنجاند
الكارع • ومن سلك اللآلي نسي الخاجة • ومن
مرد آب كشنده را وهر آنكس كه در رشته آورد مرواريدها را فراموش كند خرمهره را وهر آنكس
ملك اليواقيت نبذ الزجاجة • ومن ورد البطيحة
كه مالك شود بر ياقوتها بيفكند آبگينه را وهر آنكس كه بيايد بر رودخانه فراخ
لم يعل العراقي • ومن ركب البحر استقل السواقي •
بر ننازد صليبهاى سرد لوله وهر آنكس كه بر نشيند بر دريا اندك شمرد جويهاى خرد را
وأنا أحكي لك حالي وحاله • هو يقول وأنا أتقول
ومن حكايت ميكنم براى تو حال مرا وحال او را مى گويد ومن سخن فرا مى بافم
وهو الكحل وأنا التكحل • قمري خشي • وفرسي
واو سياه چشم است وانا خود را سياه چشم ميكنم قمرى من خشى است واسب من
خشبي • والضيغم المخصص غير صائل • وفرس
چوبين است وشير از گچ ساخته جز حمله برنده باشد واسب
الشطرنج غير صاهل • ولكني رأيت هذا الأمر فرضا
شطرنج جز بانگ كننده باشد وليكن من ديدم اين فرمان را فريضه
مؤدى

١ مؤدى • ولئن اجد الحكمة مرتادا • فأخذت في جمعه
گزارده ونيافتم حكم كردن او را از كرد بيهوده پس در ايستادم در جمع كردن آن
مستظهرا بالظهير استظهار الترصيع بالطين • وكلفت
در آن حال كه يارى خواهنده بودم پشتيبان همچو يارى خواستن شير خواره ببابه بر شير كه كشيدم
بالفنه • وسارعت وشرعت فيه بقلب يجد ورتبته
وجمع كردم ونشتافتم وشروع كردم در آن بدلى كه مى طپيد وترتيب كردم آن را
وكتبته كما استتب لا كما يجب • وسميتها اطباق
وبنوشتم آن را همچنانكه آسان شد نه همچنانكه واجب باشد ونام كردم آن را اطباق
الذهب • وحذوت في كل مقالة حذوه • واقتفيت
ذهب وبرابر كردم در هر مقاله برابر كردن او واز پى فرا رفتم
اثره وخطوه • وتأتي مائة مقالة صيغت دمالج
اثر او وگام نهادن او ومى آيد صد مقاله كه كرده شد بازو بندها
للعضد ومخانق للجيد • وخلطت كل واحد بكلمة
مر بازو را وگردن بندهاى مر گردن را وبياميختم هر يكى را بسخنى
من كتاب الله المجيد • وجعلتها كوكبة ثابتة لمغربها
از كتاب خداى تعالى بزرگ وبكردم آن را ستاره ثابت شونده مغرب آن را
ثاقبة
درخشنده
وكلمة باقية في عقبها • فهي لا قدامها عقب • ولختامها
وكلمه باقى مانده در پس آن كه بر آن كه قدمهاى آن را باشنده است ومهر كردن آن را
مسك عبق • ولا ابتغي الا وجه الله فيما فصلت و
مشكى بوى خوش دهنده ونمى خواهم مگر خشنودى خداى تعالى در آنچه جدا كردم وتفصيل كردم
قطعت • وما اريد الا الاصلاح ما استطعت
وببريدم ونمى خواهم مگر باصلاح آوردن را مادام كه توانائى دارم

٤

وأستغفر ربي وإليه المصير، وأتوكل عليه ونعم

وآمرزش می‌خواهم از پروردگار من وبازگشت با او خداست و کار باز می‌گذارم بر وی خدا نیکو

المولى ونعم النصير. المقالة الأولى يا أرباب

خداوندی است و خدا نیکو یاری کننده است این مقاله اولست ای خداوندان

القوة والطاقة انظروا بعين الإفاقة إلى أهل

نیرو و توانائی نظر کنید بچشم با هوش آمدن با خداوندان

الفاقة، ويا ركبان الناقة رفقا بضعفاء الساقة.

درویشی وای شتر سواران شتر ماده مدارا کنید مدارا کردنی بضعیفان از پس ماندگان

ويا حملة الأوزار وحفظة المال المستعار لا تجروا

وای بردارندگان سلاحها و نگه دارندگان مال بعاریت گرفته مکشید

ذيل الافتخار على أرباب الافتقار. فقلوبهم خير

دامن فخر آوردن بر خداوندان درویشی پس دلهای ایشان بهتر است

من قلوبكم، ومطلوبهم أعز من مطلوبكم. شغلكم

از دلهای شما وجستنهای ایشان عزیزتر است از جستنهای شما مشغول کرد شما را

الصفق بالأسواق عن تسنم قبول الأشواق و

صفق کردن ببازارها از بر شدن قبول کردن آرزوها

ألهاكم حب الرزق عن الرزاق. فيا عمار

و مشغول کرد شما را دوستی روزی از روزی دهنده پس ای عمارت کنندگان

الخراب ويا شراب السراب لا تسكنوا هذه القرية

ویران وای آشامندگان سراب ساکن مشوید درین ده

الجلحاء، ولا تعمروا هذه المهلكة الفيحاء، ولا تتخذوا

بی نبات و عمارت مکنید این بیابان فراخ را و فرا مگیرید

المقالة الاولى يعني هذه المقالة الاولى

رفقا يعني ارفقوا رفقا

الاوزار گناهها

الدنيا

الدنيا الفانية سوقا. إن الباطل كان زهوقا. المقالة

این جهان نیست شونده را بازاری بدرستی که ناحق باشد هلاک شونده و باطل شونده

دویم مقاله

الثانية ابن آدم عجن من الصلصال وابتلي بالحمال

دوم است پسر آدم سرشته شد از گل خشک و ببلا افکنده شد ببار دار شدن

والفصال، ثم تاه بشرائف الخصال، وما درى أن

و از شیر باز کردن پس تکبر کرد یعنی با خصال الشریفه بخصلتهای بزرگ و ندانست آنکه

الخصال الحميدة من مواهب الرحمن لا من مكاسب

خصلتهای ستوده از بخششهای خدای تعالی است نه از کسب کردنهای

الإنسان. ما العقل إلا عطية من عطاياه، وما النفس

آدمی نیست خرد مگر بخششی از بخششهای او خدا و نیست تن

إلا مطية من مطاياه. إن شاء زمها بزمام الهدى،

مگر شتر بر نشستنی از شتران بر نشستنی او جل اگر خواهد مهار بر کند او را بمهار راه راست نمودن

وإن شاء تركها سدى. فمن يستطيع لنفسه خفضا

واگر خواهد بگذارد آن را مهمل بیکار پس کیست که توانایی دارد از برای تن خود فرو داشتنی را

أو رفعا. قل فمن يملك لكم من الله شيئا إن أراد بكم

یا برداشتنی را بگو پس کیست که توانایی دارد از خدای تعالی چیزی را اگر خواهد به

ضرا أو أراد بكم نفعا. المقالة الثالثة العمر و

زیانی را یا خواهد بشما سودی را این مقاله سه ام است زندگانی

إن طال فما تحته طائل. وكل نعيم لا محالة زائل

و اگر چه دراز باشد نیست زیر آن فایده و هر ناز و نعمتی بی محالی زایل شونده باشد

سفينة تسري ولا تدري، فترصد للموت فلكل

یعنی عمر سفینه که می‌رود و نمی‌داند که بجائی می‌رود پس چشم دار مر مرگ را پس هر

آن زندگانی کشتی است

طَالِعٌ أُفُولٌ وَتَرَدَّدْ لِدَارِ الْإِقَامَةِ فَلِكُلِّ غَائِبٍ قُفُولٌ

اتَّخِذِ الدُّنْيَا سُوقًا مَسْلُوكًا لَا بَيْتًا مَمْلُوكًا فَهِيَ حَانُوتٌ

لَا يُطْرَقُ إِلَّا لِلتِّجَارَةِ وَمَبِيتٌ لَا يُسْكَنُ إِلَّا بِالْإِجَارَةِ

مَا هَذِهِ الْحَيٰوةُ الْفَانِيَةُ إِلَّا أَنْفَاسٌ تَتَرَدَّدُ وَسَتَنْقَطِعُ

وَقَامَاتٌ تَتَمَدَّدُ وَسَتَنْقَلِعُ فَهَلْ أَدْرَكَ الْأَمَلُ أَمَلَهُ قَبْلَ

أَنْ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَهَلْ مَلَأَ الْحَيُّ أَذْيَالَهُ الْآمَالَ

الْآجَالُ مِكْيَالَهُ فَاغْتَنِمِ الْخَمْسَ قَبْلَ الْخَمْسِ وَأَدْرِكْ عَصْرَكَ

قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ تَشْغَلُكَ فُرْصَةٌ فَلَا يَفُوتَنَّكَ فُرْصَةٌ

فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا فَالنَّيْلُ كُلُّ النَّيْلِ وَإِنْ فَاتَتْكَ فَالْوَيْلُ

كُلُّ الْوَيْلِ فَالزَّمَانُ لَا يَنْقَطِعُ فِي مَسِيرِهِ فَالدَّهْرُ

لَا يَرْأَفُ بِأَسِيرِهِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ

حدیثا

مسلوکا: درو رفته دائم

المقالة الرابعة

حَدِيثًا يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا

این مقاله چهارم است — بسخن در می آورد شب را در روز میجوید آن شب آن روز را

قَدُّكَ كَالنَّخْلِ الْبَاسِقِ وَقَلْبُكَ كَاللَّيْلِ الْغَاسِقِ وَرَأْسُكَ حَتَّى

بالای تست همچون درخت خرما دراز و دل تست همچون شب تاریک و سری تست تا آنکه شد

كِبْرًا وَفُؤَادُكَ مُسِخَ حَجَرًا وَطَرْفُكَ يَنْظُرُ شَزْرًا وَيَدُكَ

از تکبر و دل تست از صورت بگردانیده شد همچون سنگ و دیده تست که نظر کند بگوشه چشم

الْغَيْبَ حَجْرًا أَحِرْصٌ كَامِلٌ وَنَفْسٌ نَاقِصَةٌ وَذَيْلٌ مُسْبَلٌ

غیب را بتقدیر حریص است تمام و نفس کم شونده و دامن تست فرو گذاشته

وَهِمَّةٌ قَالِصَةٌ فَيَا هَذَا أَتَرْكَنُ إِلَى الدُّنْيَا وَعَنْ قَلِيلٍ تَقْلَعُكَ

وَتَرْفُلُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ وَعَنْ قَرِيبٍ تَبْتَلِعُكَ اقْتَصِدْ

فِي مَشْيِكَ فَإِنَّكَ تَمْشِي فِي عَرِينِ الْآسَادِ وَخَفِّفِ الْوَطْأَ

فَمَا أَظُنُّ أَدِيمَ الْأَرْضِ إِلَّا مِنْ هَذِهِ الْأَجْسَادِ وَلَعَمْرِي مَنْ

عَايَنَ تَلَوُّنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَا يَغْتَرُّ بِدَهْرِهِ وَمَنْ عَلِمَ

أَنَّ بَطْنَ الثَّرَى مَضْجَعُهُ لَا يَمْرَحُ عَلَى ظَهْرِهِ وَمَنْ عَرَفَ الدَّهْرَ

حَقَّ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَزْهَدَ فِيهِ وَمَنْ شَغَلَهُ هَمُّ الْمَوْتِ لَا يَضْحَكُ

بحق شناختن زاهد شود دران روزگار و هر آنکه مشغول کند او را غم مرگ نخندد

آسمان

ع ملأى فيه. فيا قوم لا تركضوا خيل الخيلاء في ميدان

پری دهن خود پس ای قوم مدوانید اسپان تکبر را در میدان

العرض. أأمنتم من في السماء أن يخسف بكم الأرض

عرضه کردن ای ایمن شدید شما از آنکه که در آسمانست که فرو برد شما را بزمین

المقالة الخامسة خليلي هبّا طالما قد رقدتما

این مقاله پنجم است ای هر دو دوستان من بیدار شوید که دیرگاهست که بخفتید شما

ألا تنشدان العهد ما قد فقدتما. أين إخوان عاشرناهم

ای نمی جویید عهد را آنچه که یافتید شما کجااند برادرانی که زندگانی کردیم

وخلّان. أين زيد وعمرو وفلان وفلان. أين رضعاء

و دوستان کجاست زید و عمرو و فلانی و فلانی کجااند شیرخورندگان

الكؤوس. وقدما بقي نسيم رياهم في الرؤوس وآثار

کاسها و از دیرگاه باز باقی ماند نسیم بوی ایشان در سرها و نشانهای

رؤياهم في النفوس. ما يزعنا موت الآباء والأمهات

خواب دیدن ایشان در جانها ای باز نمی دارد ما را مرگ پدران و مادران

عن أباطيل الترّهات. ألا إن المرء غافل مطرق و

از باطلهای بیهوده‌ها بدان و آگاه باش بدرستی که مرد غافل است سر در پیش افکننده

الموت واعظ مفلق. ينادي أقواما تظنهم قياما

و مرگ پند دهنده است فصیح ندا می کند قومانی را که گمان می بری ایشان را ایستادگان

وهم قعود. وتحسبهم أيقاظا وهم رقود. تكرهون

و حال آنکه ایشان نشستگانند و می پنداری ایشان را بیداران و ایشان خفتگانند کراهیت می دارید

جرع الموت فإنه ساقيكم. قل إن الموت الذي تفرّون

جرعهای مرگ را پس بدرستی که وی خورد دهنده است شما را بگو بدرستی که مرگ آن مرگ که می گریزید

آن مرگ منه شماست

این مقاله

منه فإنه ملاقيكم. **المقالة السادسة** يا رافع اليد

از آن پس بدرستی که آن مرگ رسنده است بشما ششم است ای بردارنده دست

بالدعاء. ويا داعي الحق بالنداء. إنه لا يسمع بالصماخ فاقصر

بدعا وای خواننده حق بندا کردن بدرستی که او خدا نمی شنود بسوراخ گوش پس کم کن

من الصراخ. أتنادي بعيدا أم توقظ راقدا. تعالى

از بانگ کردن ای می خوانی دور شونده را یا بیدار می کنی خفته را بلند و بزرگوار است

الله الملك لا تأخذه السنة. ولا تغلطه الألسنة

خدای تعالی پادشاه نمی گیرد او را خواب سبک و در غلط نمی‌افکند او را زبانها

يعلم رموز البكم والخرس. كما يعرف لغة الترك

می داند اشارتهای گنگان را و لالان را همچنانکه می شناسد لغت ترکان را

والفرس. يسمع دبيب النملة الخرساء على الصخرة

و فارسیان را می شنود نرم رفتن مورچه گنگ را بر سنگ

الملساء. في لجة الماء. كما يسمع بغام الظبية الجيداء

نرم در میان آب همچنانکه می شنود بانگ کردن آهوی دراز گردن را

على صحن البيداء. ألا إن رفع اليد بالدعاء سمعة.

بر میان بیابان بدان و آگاه باش بدرستی که برداشتن دست بدعا آوازه و شهرت است

ورفع الصوت بالبكاء شنعة. ما هذه الشهقة

و برداشتن آواز بگریستن زشتی است چیست این بانگ کردن

والنداء. وما هذه الصيحة الشنعاء. أمن الضرب

و خواندن و چیست این بانگ کردن زشت ای از زدن

تتألم. أم من الرب تتظلم. أم مع أكفائك تتكلم.

از درد می نالی یا از پروردگار از ظلم می نالی یا با همتایان تو سخن می کنی

أتحسبه تبارك ما نسي فنسيكم • يا هزرا تأجيل اسمائكم
ای می پنداری او خدای را بخشش کننده که فراموش کرد بخشش را یا روزی دهنده که ندانست نام شما
أنائم من خلق الأنام • أراقد من أنشأ الذئب
ای بخفت آنکس که بیافرید خلقان را ای بخفت آنکس که پدید آورد گرگ را
النقد • معاشر الضعفة أتظنون أن لا تأكلوا أقواتكم
و گوسفند خرد را ای گروه ضعیفان ای گمان می برید آنکه نخورید قوتهای شما
دون أن ترفعوا أصواتكم • لا تدعوا اليوم ثبورا •
بی آنکه بردارید آوازهای شما را مخوانید امروز ناهلاکا
لقد ظننتم بالله ظن السوء وكنتم قوما بورا •
بدرستی که گمان بردید بخدای تعالی گمان بد و بودید شما قومی هلاکان

المقالة السابعة طوبى للتقي الخامل الذي سلم
این مقاله هفتم است خنکا مر پرهیزکار بی نام را آنکه سلامت
عن إشارة الأنامل • وتبا لمن تعد في الصوامع ليعرف
از اشارت کردن سرهای انگشتان و هلاکی باد آنکس را که بنشست در صومعها تا شنا
بالأصابع • خزائن الأمناء مكتومة • وكنوز الأولياء
بانگشتها خزینهای معتمدان پوشیده است و گنجهای ولیان
مختومة • والكامل كامن يتطامن • والناقص قصير
مهر کرده است و مرد تمام پوشیده است که می آرامد و مرد ناتمام کوتاهی
يتطاول • والعاقل قبعة • والجاهل طلعة • فاقبع بر
که خود را دراز می نماید و مرد خردمند با هم آینده است و مرد نادان دیدار شونده است
قبوع الحيات • واكمن في الظلمات كماء الحيوة • صن
باهم آمدن ماران و پوشیده شو در تاریکیها همچون آب زندگانی نگاه دار

كنزك

كنزك في التراب • وسيفك في القراب • عفا آثارك
گنج ترا در خاک و شمشیر ترا در نیام و ابو شان نشانهای ترا
بالذيل المسحوب • واستر رواءك بسفعة الشحوب
بدامن کشیده و ابو شان منظر ترا بسیاهی گونه روی بگشتن
فالنباهة فتنة • والوجاهة محنة • كن كنزا مستورا •
پس بزرگی فتنه است و روی شناسی محنت است باش گنجی پوشیده
ولا تكن سيفا مشهورا • إن الظالم لجدير أن يقبر و
و مباش شمشیری برکشیده بدرستی که بیداد کننده سزاوار است آنکه در گور کرده شود
لا يحشر • والبالي خليق أن يطوى ولا ينشر • ولو
و برانگیخته نشود و جامه کهنه سزاوار است آنکه در نورد پیچیده شود و از هم برکرده نشود و اگر
علم الجذل لصولة النجار • وعضة المنشار • لما تطاول
دانستی تنه درخت حمله بردن درودگر را و دندان گرفتن اره را دراز نشدی
شبرا • وما تخايل كبرا • وسيقول البلبل المعتقل
بمقدار یک بدست و نخرامیدی از تکبر و زود باشد که گوید بلبل بازداشته
ليتني كنت غرابا • ويقول الكافر يا ليتني كنت
کاشکی بودمی کلاغی و گوید کافر ای کاشکی بودمی
ترابا • المقالة الثامنة ما أقوم قناتك لو استعملت
خاکی این مقاله هشتم است چه راست بودی چوب نیزه تو اگر بکار داشتی
في أمرك أناتك • وما أصلح شانك لو رأيت في مرآة
در کار تو آهستگی ترا و چه نیکو بودی کار تو اگر بدیدی در آینه
الاعتبار ما شانك • وما أقرب سفرتك لو هيأت
عبرت گرفتن آن چیز را که عیب تو چه نزدیک بودی سفر تو اگر بساختی

دراورد درتو

٨ سفرتك لكنك وسنان كسلان • بطيء كأنك ثملان •
سفرۀ ترا لیکن تو خفته هستی کاهل درنگی هستی گوئیا که تو مستی
تمر بك سوانح الظبي وتغط في المهد • وتهتف بك
می گذرند بتو بر پیابندگان آهو وخسته تی کنی یعنی محکم در گهواره ومی خوانند ترا
حمائم الصبح وتنام كالفهد • لقد انذرك نذير الموت
کبوتران بامداد ومی خسبی همچون یوز بدرستی که بیم کرد ترا بیم کننده مرگ
وتتصامم عن الصوت • وقد سطع الصبح وهبت النعامى
وخود را کر می سازی از آواز وبدرستی که بردمید بامداد ووزید باد جنوب
وكأنك اخشم او تتعامى • الية لو ملكت زمام الشمس
پس گوئیا که تو بینی گرفته یعنی هستی کور می سازی یا خود را سوگند میخورم اگر مالک بودی تو مهار
لضممت اليوم الى الامس • لتحسب اليومين يوما وتجعل
کرد کردی امروز را با دی تا حساب کنی دو روز را یک روز
الوقتين وقتا • فيا غافل الرحل قد عبرت
دو وقت را یک وقت پس ای غافل یعنی رحل رحل بار بردارید بدرستی
قوافل العمر • والنجاء النجاء فقد انكسرت عوامل السمر
قافلهای زندگانی یعنی سرع سرع بشتاب پس بدرستی که شکسته شد
تنشط عن حلبة السباق كدأب الاتان • وتساق
خود را گران می سازی از میدان پیشی گرفتن همچو عادت خر ماده وراند شوی
فتنساق من تحت الاذن • فسر قبل ان يسرى بك
ومیروی از بن گوش پس برو پیش از آنک ببرند ترا
واطع من يريد اليسرى بك • سابق تبصر من تعاو ثبرا
وفرمان بردار کن آنکس را که خواهد آسانی را بتو پیشی گیر تا ببینی چرا کاهی را

ودعة

البتة
یعنی اولی البتة
سوگند می خورم
سوگند خوردنی

ردعة • ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الارض مراغما
وفراخ عیشی را وهر آنکس که هجرت کند در راه خدای تعالی در زمین راهی را
كثيرا وسعة • المقالة التاسعة الشقي من تقلب
بسیار وفراخی را این مقاله نهم است بدبخت آنکس است که گردد
في البلاد • ويعصي الله في الاولاد • يقاسي بلية البرد
در شهرها ونافرمانی برداری کند خدای تعالی در فرزندان رنج کشد بابلای سرما
والحر • ويركب مطية البحر والبر • ويجمع الذر الى
وگرما وبر نشیند باشتر برنشستنی دریا وبیابان وگرد کند مقدار مورچه را
الذر • فيتركه جميعا ويتركه سريعا • البخيل كل
مقدار مورچه پس برهم نشاند آنرا جمله وبگذارد آنرا بشتاب مرد بخیل همه
البخيل من يبذل نفسه • ويخزن فلسه • والشحيح
بخیل تمام در بخیلی آنکس است که ببخشد تن خود ونگاه دارد پشیزه خود را وبخیل وحریص
كل الشحيح من يشفق على الدرهم الصحيح • فلا يكسرة
همه بخیل وحریص آنکس است که ترسد بر درم درست پس نشکند آنرا
مصارفة • ثم يقسم بعده مجازفة • والسعيد كل
در خرج کردن پس بخش کرده شود پس از او بگزاف ونیک بخت همه
السعيد من تجهز للسفر البعيد • ثم ان رزق مالا
نیک بخت آنکس است که بساز زاد برای سفر دور پس اگر روزی داده شود مالی
يفرقه يمينا وشمالا • لا يعني به جيرانه • ويطفي به نيرانه
پراگنده کند آنرا از دست راست واز دست چپ آن مال همسایگان خود را وفرو کشاند آتشهای خود را
لا يمسكه في يده • ولا يتركه لغده • ولا يدخره لولده
باز ندارد آنرا در دست خود وبنگذارد آنرا از برای فردای خود وذخیره نکند آنرا از برای فرزند خود

إنما هو الزاد يقدمه لمسراه، والمال يأخذه بيمناه

بدرستی که آن توشه است که در پیش دارد برای رفتن خود در آخرت فرا گیرد آن را بدست راست

ويسراه. تعسا للبخلاء بما تحوي جيوبهم، يوم يحمى

و دست چپ خود. هلاکی باد مر بخیلان را بدانچه گرد می کنند جیبهای ایشان روزی

عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم

بر آن مالها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بدان پیشانیهای ایشان و پهلوهای

ألا أخبرك عنهم ولا أقول لك منهم، هم الجماعون

بدان و آگاه باش که می آگاهانم ترا از ایشان و می گویم ترا از ایشان ایشان گرد کنندگانند

الطماعون، الذين هم يراؤون ويمنعون الماعون

طمع کنندگان آنکسانی که ایشان وا می نمایند خود را با مردم و منع می کنند زکات مال را و آلات خانه

المقالة العاشرة

نعم العون على الطريق صحبة

این مقاله دهم است نیکو یاری است بر راه صحبت

الرفيق. ليس الأخ من يستمسك بعروة الإخاء في زمان

یار و همراه. نیست برادر آنکس که چنگ در زند ببند برادری در روزگار

الرخاء، ليستغني بدينارك، ويصطلي بنارك، ويتبرك

فراخ عیشی تا توانگر شود بدینار تو و تا گرم شود بآتش تو و بترک گیرد

بعرفانك، ليبرك على زعفانك، ويطوف حول كديسك

بشناختن تو تا فرو خسبد بر کوتهای تو و گرد در گرد بر گرد تو و بوید

بولك ليروم طولك، ثم إن زلت قدمك فوا لك

بول ترا تا جوید عطای ترا پس اگر بلغزد پای تو پس زایل شود

نعمك قابل إحسانك بالإساءة، ونكاحك بالبراءة

نعمتهای تو برابر کند نیکوی کردن ترا ببدی کردن و نکاح ترا بیزاری

يطرق

يطرق فارا محشودا فيرحمك، ويتركك وحيدا فلا يرحمك

بیابد بتو در آن حال که کرده باشد بر تو گرد بسر انبوه می کند با تو و بگذارد ترا تنها پس نبخشاید بر تو

يهواك ما دارت رحاك، ويرضاك ما هبت صباك

دوست دارد ترا مادام که گردد سنگ آسیای تو و خشنود باشد از تو مادام که جهد باد صبای تو

يشمتك إن بدت منك ضرطة، ويشمت بك إن عرضت

جواب عطسه دهد ترا اگر بیرون آید از تو بادی و شماتت کند بتو اگر فرا پیش آید

لك ورطة، حتى إذا تغير هواؤك وتغير رداؤك، ارتد

ترا ورطهٔ هلاکی تا چون متغیر ناک شود هوای تو و متغیر شود منظر تو برگردد آن دوست

عن دينه، وحنث في يمينه. إنما الصديق الصادق

از دین خود و بزه مند شود در سوگند خود. بدرستی که دوست راستگوینده

الذي لا يصادقك غبنا، فالطهور الطاهر لا يحتمل

آنکس است که دوستی نکند با تو بیاری و پاک کننده پاک شونده برنتابد

خبثا. هو الذي يصحبك فقيرا وغنيا، ويا كلك نضحا

پلیدی را. او آنکس است که صحبت دارد با تو در آن حال که درویش باشی و توانگر

وبتّا، لا يغادرك نازلا وراحلا، ولا يودعك راكبا

در آن حال که خام باشی فرود آینده و بار بر دارنده و وداع نکند ترا در آن حال که شتر سوار باشی

وراجلا، يعاملك إن جلست، ويعاملك إن أفلست

در آن حال که پیاده باشی همراهی کند با تو و اگر چه بنشینی و معاملت کند با تو و اگر چه مفلس شوی

يرافقك إن استهلت وإن حزنت، ويساوقك حرنت أو

هم راهی کند با تو بر زمین نرم روی یا بر زمین درشت روی همراهی کند با تو بروی یا

حزنت، يثافنك إذا هونت، ويعاونك إذا أقويت

حرونی کنی یعنی نروی هم زانوی کند با تو چون فرو آیی و یاری کند ترا چون درویش شوی

ينصحك اذا علا امرك ويصحبك اذا خمد جمرك ويشن بك
نصیحت کند ترا چون بلند شود کار تو وصحبت دارد با تو چون فرو میرد اخگر آتش تو
اذا حمض خمرك اولئك خيار الخلصاء وكرام
چون ترش شود خمر تو آن گروه برگزیدگان خالصانند وبزرگان
الجلساء واخلاء الصباح وسمار المساء والموفون
هم نشینان وهمرازان بامداد وافسانه گویندگان شبانگاه ووفا کنندگان
بعهدهم اذا عاهدوا والصابرين في البأساء و
بعهدهای ایشان چون عهد کنند وشکیبائی کنندگان در سختی
الضراء المقالة الحادية عشرة العاقل قصي
ودشواری این مقاله یازدهم است خردمند دوررس باشد
مرامي النظر على مرام الخطر فسيح مواحي الخبر
جایهای انداختن نظر بلندش باشد جستن کار بزرگ فراختن باشد بیابانهای
فيقرأ مكنون اسرار الغد من عنوان اليوم
پس بخواند پوشیده نهانهای فردا را از عنوان امروز
ويقطف ثمار اشجار الغيب من صنوان النوم ويرى
واز بار واکند میوهای درختهای غیب را از شاخ خواب ببیند
موعود الله ناجزا ومكنونه بارزا فكن يقظا
وعده کرده خدای تعالی روا شونده وپوشیدهٔ اورا بیرون آینده پس باش
حاذرا ومثل الغائب حاضرا واذا رأيت لقطة
حذر کننده وصورت کن غایب را حاضر شونده وچون ببینی لقطه را
تجمعها عصبة مستكفة فلا تلتقطها فلعل تحت
که گرد کنند آنرا گروهی از زیر چشم نگرنده پس برمچین آنرا پس باشد که زیر

مرام
بارزا ظاهر شونده

الحبة

الحبة كفة واذا ملكت فاذكر القادر وقدرته
دانه باشد دامی وچون مالک شوی پس یاد کن توانا را وتوانائی اورا
واذا بغمت فاذكر الصائد وقترته واعلم ان مسرات
وچون بانگ آهو کنی پس یاد کن صیدکننده را وخانهٔ اورا وبدان آنکه شادیهای
الايام مقرونة بالغم وحلاوات الدنيا معجونة
روزگار پیوسته است بغم وشیرینیهای این جهان سرشته است
بالسم فالمح تقلب الدهر بعين الذكاء واذا ضحكت
بزهر پس بنگر بگردیدن روزگار بچشم زیرکی وچون بخندی
فاجهش للبكاء واياك ان تقنع من العلم بالقشور
پس آغاز کن ازبرای گریستن وبترس ازآنکه قانع شوی از علم بپوستها
ومن الرزق المنشور بالدوائر والعشور اولئك
واز پوست ازهم برکرده بدایرها وعشرها آن گروه
قوم نزلوا بهذه الثنية وغفلوا عن المرحلة الثانية
قومی هستند که فرود آمدند بدین گریوه وغافل شدند از منزل دوم
وشغلوا بالدنيا الدنية عن القطوف الدانية
ومشغول کرده شدند بدنیا ناکس از میوهای نزدیک شونده
فهم في مباذل العيش رافلون وفي مهابط الغي
پس ایشان درجامهای کهنه زندگانی خرامندگانند ودرجایهای فرو آمدن گمراهی
سافلون يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم
دون وناکس شوندگانند میدانند ظاهری را از زندگانی این جهان وایشان
عن الآخرة هم غافلون المقالة الثانية عشرة
از آن جهان ایشان غافلانند این مقاله دوازدهم است

١١ ليس الشريف من تطاول وتكاثر، إنما الشريف من
نیست مرد بزرگ آنکس که افزونی جوید و فخر آورد بمال و عدد بسیار بدرستی که مرد بزرگ
تطول وآثر، ليس المحسن من روى القرآن، إنما المحسن
که فضل کند و عطا دهد و ایثار کند نیست نیکوی کننده آنکس که روایت کند قرآن را بدرستی که نیکوی
من روى الظمآن، ليس البر إبانة الحروف بالإمالة
آنکس است که سیراب کند تشنه را نیست نیکوکردن روشن کردن حرفها بامالة
والإشباع، لكن البر إغاثة الملهوف بالإنالة والإشباع
و اشباع لیکن نیکوی کردن بفریاد رسیدن حسرت زده است بعطا دادن
لا خير في زكاة لا تسدي معروفا، ولا بركة في لبنة
نیست نیکی در زکاتی که داده نشود به نیکوی و نیست برکتی در شیری
لا تروي خروفا، فوالك لمن تدخر أموالك، أنفق
که سیراب نکند بره را پس وای تو از برای که ذخیره می‌کنی مالهای ترا خرج کن
ألفك قبل أن يقسم خلفك، إن منازل الخلق سواسية
هزار ترا پیش از آنکه بخش کرده شود [illegible] بدرستی که منزلتهای خلقان برابر و یکسان نیست
إلا من له يد مواساة، فإن نعمهم أنفعهم، وأسودهم
مگر آنکس که ورا باشد دست یاری کننده و عطا دهنده پس بزرگترین ایشان سود کننده‌ترین ایشانست و مهترین ایشان
أجودهم، وأفضلهم أبذلهم، وخير الناس من سقى
سخاوت کننده‌ترین ایشانست و فاضلترین ایشان بخشنده‌ترین ایشانست و بهترین مردمان آنکس است که آب دهد
ملواحا، ونصب للجنة ملواحا، والكرم نوعان
تشنه را و برپای کند از برای بهشت [illegible] را و بزرگی دو گونه است
أحسنهما إطعام الجوعان، والحازم من قدم الزاد
نیکوتر آن دو طعام دادن گرسنه است و هشیار دل آنکس است که در پیش دارد توشه را

لعقبة

اعانة

الزكوة
الكثير اللبن

الملواح مرغی باشد که بر دام بندند تا مرغان برو گرد آیند

خداوندان

لعقبة العقبى، وآتى المال على حبه ذوي القربى. المقالة
از برای گریوهٔ آنجهان و بدهد مال را بر دوست داشتن آن مال خویشی این مقالة
الثالثة عشرة أيها السائل كف يدك السفلى، واجعل
سیزدهم است ای خواهنده بازدار دست زیرترو ناکسی‌تر و بکن
على باب التمني قفلا، ولا تصاحب لئيما أوتي من العاجلة
بر در آرزو کردن قفلی را و دوستی و یار مدار با ناکسی که داده شده باشد از نعیم جهان
ثقلا، ولا ترض لنفسك بأن تملأ رئتا ما ملأ سابق الأحمر
[illegible]
وتي، ولا سارق الأزر، فأجمل في الطلب فإنك
که نیست شد و نه دزد [illegible] پس نیکو کن در جستن پس بدرستی که تو
لن تبيت حتى تملأ رزقك، ولن تموت حتى تأكل رزقك
شب نگذاری تا پر کنی [illegible] و نمیری تا بخوری روزی ترا
تطلب الرزق وهو طالبك، وتستبطي نزوله، وهو
می‌جوئی روزی را و آن روزی جوینده تو است و دیرنگی می‌یابی فرود آمدن آنرا و آن روزی
مصاحبك، وتشتاقه جمعك، وهو ضجيعك، وتستقبل
صحبت دارنده تو است و آرزومند می‌شوی [illegible] و آن روزی هم خوابه تو است
قادمه وهو في بلدك، وتنشد ضالته وهو في يدك
از سفر آینده آن روزی [illegible] در شهر تو است و می‌جوئی گم شده آن روزی را و آن روزی در دست تو است
فاختر لنفسك دين الأدب، وادغم في تصاريف شكواك
پس اختیار کن از برای تن خود دین ادب را و ادغام کن در گردشهای شکایت کردن تو
أنين السغب، واحذف من تضاعيف كلامك حرف
نالیدن گرسنگی را و بیفکن از زیادتهای سخن تو حرف

التعجب

الجزّ وسين الطلب ثنتا المعتاد في استجلاب رزق معتد ١٢
جز را وسین طلب را هلاکی باد از حد در گذرنده در بیرون آوردن روزی ساخته
لا تهتم لخلقان فانما الرزق هيّ لك تنا خلقان فان
غمگین مشو ازبرای کهنه پوشی پس بدرستیکه روزی ساختن شده است ازبرای تو پیش از آفریدن تو بس اگر
جرست لنحل او التقمت كفيان فالله كفيلك وكفى به
بخوری معجون انگبین یا بگلو فرو بری معجون بیل پس خدای تعالی پایندانی کننده است ترا و بسنده است و صد
من كفيان فارقع خصاصتك بجلباب الفتوة ان الله هو
از پایندانی کننده پس بدوز پراکندگی ترا بچادر جوانمردی بدرستیکه خدای تعالی او است
الرزاق ذو القوة المقالة الرابعة عشر انتبه
روزی دهنده است خداوند نیرو این مقاله چهاردهم است بیدار شو
يا ضجعة وانتعش يا قبعة واستمسك فان الهوى تنب بالصبر صح
ای خسبنده و برداشته شو ای باهم آینده و چنگ در زن پس بدرستیکه هوی تن
صرعة شمر ذيلك للاسراء وضم جناحك للجراء امر ... است
افکننده است چابک گردان دامن ترا ازبرای رفتن و بازکن بالهای ترا ازبرای رفتن
ذو تبعات وتفرد وتلعات ونشوة تعدها سكرات
خداوند مظلمها و زمین خالی است خداوند بلندیها و مستی است که پس از آنست سکرات مرگ
وشهوة خلفها حسرات موت وعزاء وحشر
و آرزوی است که پس از آنست حسرتها مرگ است و تعزیت و برانگیختن است
وجزاء ونزع وهول المطلع وقبر وضيق المضجع
و پاداش دادن و نزع روح است و ترسیدن دیدارگاه و گور و تنگی خوابگاه
ووزر والنفس عاجزة وعرض والارض بارزة
و گناه است و حال آنست که تن عاجز شونده است و عرضه کردن است و حال آنست که زمین بیرون آینده است
والنفخة

والنفخة الفاجئة والناس نائمون والصيحة الواحدة
و در دمیدن ناگاه آینده است و حال آن باشد که مردمان خفتگان باشند و یک بانگ کردن باشد
فاذا هم قيام وسموم وزمهرير ويوم عبوس قمطرير
پس ناگاه ایشان ایستادگان باشند باد گرم است و سرمای سرد و روزی باشد روی ترش کننده سخت روی ترش شونده
والصراط طريقان والناس فريقان سعيد وما ادراك
و راه دو راه باشد و مردمان دو گروه باشند نیکبخت باشد و چه چیز دانا گردانید ترا
وشقي وعساك هبلتك الهبول رجحت بغدت اللهو
و بدبخت باشد و باشد که تو باشی آن بدبخت ... ای ازبرای بازی کردن
اترديد الظنون كد المنون ام تنفذ بهذا الفكر
ای بازی گردانی بدست گمانها کبد کردن مرگ را یا بیرون می آوری بدین اندیشه
المهوس في هذا السقف المقوس ام للانسان ما تمنى
هوس کرده درین سقف کمان شکل کرده یا آدمی را باشد آنچه آرزو کرد
احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا المقالة
ای می پندارند مردمان آنکه بگذاشته شوند آنکه گویند که ایمان آوردیم این مقاله
الخامسة عشر من الناس من يستطيب ركوب
پانزدهم است هست بعضی از مردمان آنکس که خوش یابد بر نشستن
الاخطار وورود التيار ولحوق العار والشنار
بر هلاکها و آمدن موج دریا و رسیدن عار و عیب
ويستحب وقود النار وعقد الزنار لاجل الدينار
و دوست دارد افروخته شدن آتش را و بستن زنار را ازبرای دینار
ويستلذ سف الرماد ونقل السماد وطي البلاد
و خوش یابد وادهن افکندن خاکستر را و نقل کردن سرگین را و در نوردیدن شهرها را

للأولاد • ويصبر على نقل الجبال ونتف السبال لشهوة
از برای فرزندان • و شکیبایی کند بر نقل کردن کوهها و بر کندن سبلتها از برای آرزومندی

المال • ومن تمام يبدل الإيمان بالكفر • ويحفر الجبال بالظفر
مال • و از بسیاری که تبدیل کند ایمان را بکافر شدن • و بر کند کوهها را بناخن

للدنانير الصفر • ويلج ما ضغى الأسود للدراهم السود • بيكه
از برای دینارهای زرد • و در شود در هر دو گوشهٔ دهن شیران از برای درمهای

لا يكره صداعا • إذا نال كراعا • يلقى النوائب بقلب
کراهیت ندارد درد سر را چون بیابد پاچه را • ببیند سختیهای روزگار را بدل

صابر في هوى الشيخ أبي جابر • يأبى لعز طبيعة
شکیبا هر ... در دوستی پیر ابو جابر یعنی نان • منع کند عزت اسلام بطبع و خوی

ويرى الذل شريعة • وإن رزق لعيعة رآها
و بیند خواری را شریعت • و اگر روزی داده شود نانی کاردسین ببیند آنرا

صنيعة • إن سرق بلغة الفقير لم يكن متحرجا • وإذا
کردار نیک • اگر بدزدد توشهٔ درویش را نباشد دلتنگ شونده • و چون

حصل الخبز فليكن متكرجا • يأمر رأسه ويرض
حاصل شود نان • پس گو باش کپک گرفته • بر جیان سر زده شود ... و خرد مرد

أضراسه • إن أعطي درهما رآه منها • ومن الناس
دندانهای او • اگر داده شود بدو درمی بیند آنرا حرمی • و هست بعضی از مردمان

من يختان العفاف • ويعاف الإسعاف • ويدع
آنکس که بر گزیند پارسایی را • و کراهیت دارد حاجت روا کردن را • و بگذارد

الطعام طاويا • ويذر الشراب صاديا • ويرى
طعام را در آن حال که گرسنه باشد • و بگذارد شراب را در آن حال که تشنه باشد • و بیند

المبارح

الإسعاف ... وهو ... الأكلة

المال

المال ذا أخا وغاديا • يترك الدنيا لطلابها • ويطرح
مال را بشبانگاه آینده و بامداد آینده • بگذارد دنیا را از برای جویندگان آن دنیا • و بیفگند

الجيفة لكلابها • لا يسترزق لئام الناس • ويقنع
مردار را • از برای سگان آن دنیا • طلب روزی نکند از ناکسان مردمان • و قانع شود

بالخبز اليابس • يكره المن والأذى • ويعاف الماء على
بنان خشک • کراهیت دارد منت نهادن را و رنجه شدن را • و کراهیت دارد آب را

القذى • إن أثرى جعل موجوده معدوما • وإن أقوى
خاشاک • اگر توانگر شود بکند هست او را نیست • و اگر درویش شود

حسب قفاره ما ذوما • ثوب بال وخبز خال
پندارد نان تهی او را با نان خورش • جامه است کهنه و شکمی است خالی

ومجد عال • وروحه مضغوطة عليه فتن • وثوب سمال
و بزرگی است بلند • و روحی است زیر شونده که بیابان روی است ... • و جامه است کهنه

وبابه عز وجمال • زعفت مشوق وذيل مفتوق
که در پیش آنست عزی و خوبی • و باشنده است شکافته • و دامنی است دریده

بجره في مغبوق

شعر

که می کشید او را جوانی شراب شبانگاهی با چند داده

لله تحت قباب العز طائفة
خدای تعالی را اند زیر قبهای عزت گروهی

أخفاهم في رداء الفقر إجلالا
که واپوشانید ایشانرا در رداء درویشی از برای بزرگ داشتن

هم السلاطين في أطمار مسكنة
ایشان سلطانانند در جامهای کهنهٔ بیچارگی

استعبدوا من ملوك الأرض أقيالا
بهبندگی گرفتند از پادشاهان زمین پادشاهان را

غبر ملابسهم شم معاطسهم
خاکستری گون است پوششهای ایشان بلند است بینیهای ایشان

جروا على فلك الخضراء أذيالا
بکشیدند بر فلکهای آسمان دامنها را

هذي المناقب لا ثوبان من عدن
این بزرگیها نه دو جامه است از عدن

خيطا قميصا فصارا بعد أسمالا
که دوخته شده باشد پیراهنی پس گردد آن جامهای کهنه

هذي المكارم لا قعبان من لبن
این بزرگیها نه دو کاسه است از شیر

شيبا بماء فعادا بعد أبوالا
که آمیخته شده باشد به آب پس گردد آن بعد از آن بولها

هم الذين جبلوا أبراء من التكلف تحسبهم
ایشان آنکسانی اند که آفریده شده اند بیزار از تکلف می پندارد ایشان را

الجاهل أغنياء من التعفف
نادان توانگران از پرهیزگاری نمودن

المقالة السادسة عشرة

طبع الكريم لا يحتمل رحمة الضيم وهواء
طبیعت مرد بزرگ بر نتابد زهر بیداد را و هوای

الصيف لا يقبل غمة الغيم والنبيل يرضى النبال
تابستان قبول نکند پوشش ابر را و مرد بزرگ خشنود شود به تیرها

والحسام

والحسام ويأبى أن يسام ولأن يقتل قهرا أو
و به شمشیر و منع کند از آنکه به خواری رنجانیده شود و اگر کشته شود به خواری کردن

يودع قبرا أحب إليه من أن يصيبه نشاب الجفاء
و نهاده شود در گور دوست داشته تر باشد او را از آنکه برسد به او تیر جفا

من جفير الأكفاء إن سيم أخذته الهزة
از تیردان همتایان اگر رنجانیده شود فرا گیرد او را نشاط

وإن ضيم أخذته العزة يرى العز مغنما والذل
و اگر بیداد بر وی کرده شود فرا گیرد او را عزیزی بیند و بشناسد عزت را غنیمتی و خواری را

مغرما وكان أنف الليث لا يشم مرغما إن
تاوان زدگی و باشد همچون بینی شیر که نبوید خاک را اگر

شاربته تحمس وإن حاربته تنمر يهوى المنية
بیاشامی با او خشم شود و اگر جنگ کنی با او پلنگ شود دوست دارد مرگ را

ولا يرضى الدنية يستقبل المثقف ولا يقبل
و خشنود نشود به ناکسی از پیش وا رود شمشیر را و قبول نکند

الحيف إن عاشرته سال عذبا وإن عاسرته
ستم را اگر زندگانی کنی با او روان شود در آب شیرین و اگر دشواری کنی با او

سل عضبا وكن في الدنيا حمي الأنف منيع
برکشد شمشیر برّان را پس باش درین جهان بازداشته بینی منع کرده

الجناب أبي النفس طرير الناب ولا تصحب
جانب سر باززده تن تیز کرده دندان و صحبت مدار

الدنيا صحبة بخال ولا تنظر إلى أبنائها إلا من عال
با این جهان صحبت داشتن شوهران و نظر مکن به پسران آن دنیا مگر از بلند

لا تخفض جناحك لبنيها ولا تضعضع ركنك لبانيها
فرو مدار جانب ترا از برای پسران آن دنیا و مجنبان رکن ترا از برای بانیها
ولا تمدن عينيك إلى زخارفها ولا تبسط يدك إلى
و نباید که بکشی مردم چشم ترا با زینتهای آن دنیا و مکشا دست ترا
مخارفها وكن من الأكياس وأتل على الناس
میوه های آن دنیا و باش از زیرکان و برخوان بر مردمان
سورة الياس ولا تصعر خدك للناس
سورت نومیدی را و مجنبان رخ ترا از برای مردمان

المقالة السابعة عشرة الوقاحة بضاعة صالحة و
مقاله هفدهم است شوخی کردن سرمایه است شایسته
تجارة رابحة تضعف المال وتسعف الآمال
و بازرگانی است سود کننده زیادت کند مال را و حاجت روا کند امیدها را
تفيدك ما أردت وتطلق لسانك إلا أرتت
فائده دهد ترا آنچه خواهی و روان کند زبان ترا که دیر و بوده در سخن
وتفتح لك الأبواب المقفلة وتبذل لك الضروع
و بگشاید از برای تو درهای قفل کرده را و شیر فرو آورده از برای تو
المحفلة فإن ذقتها فنعمت الحبالة حيزت
شیر درو کرده آورده و پس اگر روزی داده شوی آن را پس نیکو دامی است آن و گرد کرده شد
لك الدنيا وبئست الحبالة فتصبح وقد انتهيت
از برای تو این جهان و بد نخاله است آن پس بامداد کنی و حال آنکه رسیده
إلى ما اشتهيت واجتنيت ما تمنيت وغلبت ما
با آنچه آرزو کردی و از بار واکنی آنچه آرزو کردی و غالب شوی بر

طلبت

طلبت ونلت ما قصدت وكلت ما حصدت لكنها
جستی و برسی با آنچه قصد کردی و بپیمائی آنچه درودی لیکن آن دنیا
أحبولة العاجلة وحمولة الهمة الراجلة لعمري ما
دام این جهان است و بارگیر همت پیاده بزندگانی من نیست
الوقاحة إلا جمر وهاج وما الحياء إلا غمر رجراج
شوخی مگر آتشی درخشان و نیست شرم مگر آب بسیار لرزنده
وما الوغد المتواقح إلا الكلب الفاقح والوقاحة
و نیست ناکس شوخی کننده مگر سگ چشم پهن بازکننده و شوخی
غريزة الذؤبان وشيمة الذبان والحياء نضح رشح
طبیعت گرگان است و خوی مگسان و شرم آب است تراوید
من رقمتي الحيوة والوقاحة شيء أودع في طفيتي
از دو خط زندگانی و شوخی بلا کاشته فرا سپرده شده است در دو خط پشت
الحيات لعلك تقول الحياء لا يأتي بخير ومير
باشد که تو گوئی شرم نیارد نیکی را و خوار بار را
كلا إنه لا يأتي إلا بخير فلا تغبطن وقحا على
حقا بدرستی که آن شرم نیارد مگر نیکی را پس نباید که حسد بری بر شوخی
حطام يختطفه وجني يقتطفه وقراضات الدنيا
حطام دنیا که بربایدش و بر میوه که از بار واکندش و بر قراضهای این جهان
يجمعها من ثم وهنا ولا تحسدن على مال يصيبه
که گرد کند آن را از اینجا و از آنجا و حسد مبر بر مالی که یابد آن را
من تهاوش وينوشه وأنى له التناوش فمن زهد
از غارت کردن و فرا گیرد آن را و چگونه باشد او را فرا گرفتن بر هر آنکس که زاهد شود

في الدنيا قنع بقوته منها ومن يرد ثواب الآخرة ١٦
درين جهان قانع شود بقوت ساد از آن دنيا وهر انكس كه خواهد پاداش آن جهان را
نؤته منها • ولا يغرنك تغلبهم في الجلاد • وتقلبهم
بدهيم بدو از آن دنيا دنيا بدكه بفريباند ترا غالب شدن ايشان در جلدى نمودن
في البلاد • متاع قليل • ثم صداع طويل • انهم يجاهدون
در شهرها برخوردارى اندك است پس درد سرهاى دراز بدرستى كه ايشان
في سبيل الطاغوت فبئس الجهاد • ثم مأواهم جهنم
در راه اخ پرستند بجز خداى تعالى بس بدكارزار كردن است جاى ايشان دوزخ
وبئس المهاد • المقالة الثامنة عشر رتبة الشرف
وبدا گسترش كه آن دوزخ است هم چنين است پايه ودرجه بزرگى
لا تنال بالسرف والسعادة امر لا يدرك الا بعيش
يافته نشود باسراف كردن ونيك بختى كارى است كه دريافته نشود مگر بزندگانى
نفر كد • وطيب يترك • ونوم يطرد • وصوم يسرد
كه حاليده شود وبوى خوشى كه بگذاشته شود وخوابى كه رانده شود وروزه داشتنى
خالف هواك فانها زانية • وطلق دنياك فانها
مخالفت كن با خواستن تن خود بس بدرستى كه آن زانيه دوزخ است وطلاق ده دنياء ترا بس بدرستى كه آن دنيا
زانية • المال رزق اتيح • ونزل ابيح • فمن ضن به
زنا كننده است مال روزى است كه تقدير كرده شده وپيشكش كه مباح كرده شد بس هر آنكس كه بخيلى كند
فقد اتهم الرازق واساء الظن به • ومن جاد بعقامه
بس بدرستى كه متهم كرد روزى دهنده را وبد گمان برد بدو وهر آنكس كه باز كشايد گره
فلسه فقد حاز ملكا معتما • ومن يوق شح نفسه
پشيزه خود را بس بدرستى كه گرد كرد پادشاهى را يعنى دائما وهر آنكس كه نگاه داشته شود از بخيلى تن خود
دائم شوند
فقد

فقد فاز فوزا عظيما • طوبى لكل غني نفاع للغير •
بس بدرستى كه پيروزى يابد پيروزى بزرگ خنكا مر توانگرى را سود كننده ديگرى را
وتبا لكل ذي متاع للخير اي منفع البخلاء ما اوتوا •
وهلاكى باد مر تا گسى را منع كننده خير نيكى را چگونه سود دارد بخيلان را آنچ داده شد
وهن حفظه حتى يموتوا • سيعضون على يد الشح بناب
وحال آنست كه ايشان نگاه دارند تا بميرند زود باشد كه زنده گرده شوند بر دست بخيلى وحريصى بدندان
الندامة • ويطوقون ما بخلوا به يوم القيمة المقالة
پشيمانى وطوق در گرده شوند آنچ بخيلى كردند در روز قيامت اين مقالة
التاسعة عشرة يا من يسعى لقاعد • ويسهر لراقد •
نوزدهم است اى آنكس كه سعى مى كند از براى نشسته وبى خواب مى شود از براى خفته
ويا من يحرس لراصد • ويزرع لحاصد • ويبخل
واى آنكس كه پاسبانى مى كند از براى چشم دارنده ومى كارد از براى درونده وبخيلى مى كند
لباذل • ويجوع لآكل • تبني الايوان • وغيرك ينزل
از براى بخشنده وگرسنه مى شود از براى خورنده بنا مى كنى كوشك را ودارانيرى
يمهد ركناك • وتبسط الرواق وفي الحدث سكناك
شكسته شود مردود كن تو ومى گسترانى رواق را ودر گور باشد جاى تو
قلب كقلوب الكفار • وحرص كحرص الفار ينقب
ترا است دلى همچون دلهاى كافران وحريصى همچون حرص موش سوراخ كند
بالاظفار • ولا يبقي على المال ذو درد القفار • قل اذا وقعت
بناخنها وباقى نگذارد بر مال خورش ونان تهى بگو چون بيفتد
الواقعة • وقرعت القارعة • وازف لكل الرجال • ويتم
افتدم يعنى قيامت وبكوبد كوبنده ونزديك شود ترا بار برداشتن وتمام كند

المشهور والمجيل واختلف الطبيب في العليل واجتمع
ماه تمام کشتند و سال تمام کشتند و مختلف شود طبیب و بیمار و گرد آید
الغسال والغسيل والعائد يغمز بعينيه والحبيب
مرده شوی و شسته یعنی مرده و بیمارپرسنده اشارت کند بگوشه چشم خود و دوست
يقلب كفيه حتى اذا انقطع نفسك وحشي حرسك
گردانید مرد و بجوی خود را تا چون بریده شود نفس تو و بترسند نگاه بانان تو
وحشي حرسك وانطوى زمانك وخوى جثمانك
و آگنده شود زنگ تو و در نوردیده شود روزگار تو و خالی شود تن تو
تبغي منزلك الذي بنيته ومالك الذي اقتنيته
باقی بگذاری جای ترا آن جای که بنا کردی آنرا و مال ترا آن مالی که بیندوختی آنرا
كضيف ملوه فاذلوه استغلك حلال اصبته او حرام
همچو مهمانی که سیر آمدند از او پس خوار کردند او را ای سود دارد ترا که یافتی آنرا حلالی یا حرامی
غصبته او نشب حضنته او ولد حضنته او ربع
که بستم بستدی آنرا یا مال بسیاری که در حضن نهادی آنرا یا فرزندی که دایگی کردی او را یا سرای
اسسته او نبع غرسته او حطام حرسته
که بنیاد کردی آنرا یا درختی که بنشاندی آنرا یا حطام دنیا که پاسبانی کردی آنرا
او وقفر حرثته او ولد او رثته كلا لا ينفعك
یا زمین خالی که بکاشتی آنرا یا فرزندی که میراث بدادی بدو حقا که سود ندارد ترا
في غنمته ولا شيء عدمته بل ينفعك خير
غنیمتی که غنیمت یافتی آنرا و نه چیزی که نیست یافتی آنرا بلکه سود دارد ترا نیکی
امضيته او خصم ارضيته فانتبه يا نائم واستمع
که روان کردی آنرا یا خصمی که خشنود کردی او را پس بیدار شو ای خفته و راست

یا هائم

یا هائم

يا هائم لقد تمت في بادية لا يبلغك فيها هاد وترديت
ای شیفته بدرستی که سرگشته شدی در بیابانی که نمی‌رسد بتو خواننده‌ای و در افتادی
في هاوية لا يلحقك بها ناد بل تغتمر هواءك وستصحي حين
در دوزخی که نمی‌رسد بتو ندای من مگر تا که شد هوای تو و زود باشد که صحو شود
لا ينفعك صحوك فلا تعص الله في اولاد سوء اذا حضر
که سود نکند ترا صحو پس نافرمانی مکن خدای تعالی در فرزندان بد چون حاضر شود بتو
الموت غابوا ولم يحزنوا بما اصيبوا بل فرحوا بما
مرگ غایب شوند و اندوهگین نشوند بدانچه مصیبت رسید بلکه شاد شوند بدانچه
اصابوا وان تدعوهم الى الهدى لا يسمعوا دعاءكم
یافتند و اگر بخوانی ایشان را بازراه راست نشنوند خواندن شما را
ولو سمعوا ما استجابوا **المقالة العشرون** يا من
و اگر بشنوند پاسخ نکنند این مقالت بیستم است ای آنکس
تقلب في اودية الغفلات تقلب الريشة في الفلاة
که می گردد در بیابانهای غفلتها گردیدن پر در بیابان
ايقنعك من الدنيا طعم تخضمه ومن الاسلام شيء
ای قانع بکرد ترا از این جهان طعامی که بخوری آنرا و از مسلمانی چیزی
تقضمه اترضى من العمر بطعام تطعمه او حطام
که بخوری آنرا ای خشنود می‌شوی از زندگانی بطعامی که بخوری یا حطام دنیا
تطمعه فان كنت ترضى بذلك ايها النائم الناسي
که طمع کنی آنرا پس اگر هستی که خشنود شوی بدان ای خفته فراموش کننده
فاتخذ فانك انت الطاعم الكاسي لا والله ما لهذا
پس بنشین پس بدرستی که تو طعام خورنده‌ای جامه پوشنده‌ای نه بحق خدای تعالی نه از برای این

فطرت ولا بذلك أمرت • إن الله طبعك ذهبا
طريا فلا تعودن زيفا • وخلقك بشرا سويا فلا تصيرن
طيفا خيالا • وأوضح الغرة فلا تسودنك هواك •
ولدت على الفطرة فلا يهودنك أبواك • وقد
جبلت حنيفا فتمجست • وقدست قدسيا فتنجست •
وأنزلت طهورا فتلوثت • وخرجت سباجا
فتلبثت • ونسجت ديباجا فصرت مسحا • وهبطت
عذبا فصرت ملحا • إنه عدلك فسواك فلا تنحرف •
ونورك وصفاك فلا تنكسف • ما خلقك عبثا •
وما وعدك كذبا • أحسن كل شيء خلقه • ووفى
كل حي حقه • فقل لمن يشتري الضلالة بالهدى

الحسن

المقالة الحادية والعشرون

أيحسب الإنسان أن يترك سدى • أهل التسبيح والتقديس لا يؤمنون
بالتربيع والتسديس • الإنسان بعد علو النفس
يجل عن ملاحظة السعد والنحس • وأزكى الدين
القويم لشغلا عن الزيج والتقويم • الإيمان
بالكهانة باب من أبواب المهانة • فأعرض عن
الفلاسفة • وغض بصرك عن تلك الوجوه
الكاسفة • فأكثرهم عبدة الطبع وحرسة
الكواكب السبع • فما للمنجم الغبي والعلم الغيبي •
وما للكاهن الأجنبي وسر تحجب عن النبي • و
هل يخدع بالفال إلا قلوب الأطفال • وإن امرأ

في ذم ... والمنجم والكاهن

جهل حال قومه • وما الذي يجري عليه في يومه • ١٩

كه ندانست حال قوم خود را ونه آن چيز كه مي رود بر او در روز او

كيف يعرف علم الغد وبعده • ونحس الفلك وسعده •

چه داند شناسد دانش فردا را وپس فردا را ونحس فلك را وسعد آن را

وان قوما ياكلون من قرصة الشمس لمعن ولون •

وبدرستي كه قومي كه مي خورند از قرص آفتاب لاغر گردگان اند

وانهم عن السمع لمعزولون • ما السموات الا اعجاز

وبدرستي كه ايشان از شنيدن معزول كردگان اند نيست آسمانها مكر هودجهاي

خالية • والكواكب صواها • وما النجوم الا هياكل

خالي وستارگان نشانهاي آنست ونيستند ستارگان مكر هيكلهاي

حالية خ

عالية • ومن الله قواها • سيرة نيرة • بعضها متحيرة

بلند واز خداي تعالي است قوتهاي آن روندگانند روشن شوندگان بعضي از ان ستارگان متحير اند

سبعة خ

طباعها متغيرة • شرارة وخيرة • كل يسري

طبيعتهاي ايشان گردنده است بدكننده اند ونيكوكننده اند هر يكي مي رود

لامر معنى • وكل يجري لاجل مسمى • المقالة الثانية

از براي كاري پوشيده وهر يكي مي رود از براي مدتي نام كرده اين مقاله

والعشرون ادرك عمرك قبل الفوت • وهي امرك

بيست ودوم است دريابد زندگاني را پيش از درگذشتن وبساز كار را

قبل الموت • واغتنم بياض النهار قبل العشية • فالليل

پيش از مردن وغنيمت دار سپيدي روز را پيش از شبانگاه پس شب

حبلى وجنينها في مشيمة المشية • ولا تغتر بكثرة

آبستن است وبچه آن در بوستجه خواست است وفريفته مشو بسياري

اسبابك

اسبابك فلعل هذا السمن ورم • ولا تبطرن بنضرة شبابك

سببهاي تو پس شايد كه اين فربهي آماس باشد ونشاط مكن بتازگي جواني تو

فبعاع شيب وهرم • تتبعه قبل ان تمسخ بسرك عصفورا

پس پس آن جواني [illegible] سپيد شدن [illegible] پيش از انكه [illegible]

وكبشمرك قبل ان يعود مسكك كافورا • وكل برزقك

وجابكها است پيش از انكه گردد مشك تو كافور وبخور روزي ترا

باسنانك قبل ان تضرس • وادر لسانك قبل ان تخرس •

بدندانهاي تو پيش از انكه كند شود وبگردان زبان ترا پيش از انكه گنگ شود

فسوف ترى هذا اللسان منعقدا • وهذا الناب نقدا

پس زود باشد كه بيني اين زبان بسته واين دندان را خورده شده

وهذه اللهوات قواء • وهذه السنوخ سواء • فاعمل

واين ملازها را خالي واين بنهاي دندانها يكسان پس كار كن

قبل ان يصير الظهر حنية • ويعود المنية منية •

پيش از انكه گردد پشت كمان وگردد آرزو مرگ

واتجر قبل ان تطرد عن سوق تشام طرفها

وبازرگاني كن پيش از انكه رانده شوي از بازاري كه جري طرفهاي آن بازار را

فلا يبيعون • واجتهد قبل ان يكشف عن ساق

پس نفروشند واجتهاد كن پيش از انكه [illegible] شود يعني عزيز شدن از سختي

ويدعون الى السجود فلا يستطيعون المقالة

وخوانده شوند با سجود كردن پس توانائي ندارند اين مقاله

الثالثة والعشرون من ثبت في معارك الآفات

بيست وسه ام است هر انكس كه ثابت شود در حربگاههاي آفتها

تخلق بشرائف الصفات ولم تقرعه غاشية الرفات

خوی کیرد بصفتهای بزرکی ونکرفته باشد او را واپوشانند استخوانهای

ومن علم أن الدنيا سجين وحطامها سرجين

ومر آنکس که داند آنکه این جهان دوزخ است وحطام آن دنیا سرکین است

استقبل يا بد الأجل بقدم العجل فيا غافل لا يغرنك

از پیش باز رود بیشتر از مرگها بقدم شتاب کردن پس ای غافل نباید که بفریباند ترا

من الدنيا طارفها ومطارفها ولا يحجبنك تليدها

از این جهان طرفهای آن وکلیمهای خز با علم آن ونباید که بر شکفت دارد ترا دنیا مال دیرینه آن

وطارفها إنما هي ضوء الحباحب وطيف الحبائب

ومال نو آن دنیا بدرستی که آن دنیا روشنایی آتشی است که از سبب ... دوستان وخیال

وصوت الدبادب اغسل عنها يدك ولا تصغ لها

و آواز دبدبها یعنی طبلها بشوی از آن دنیا دست ترا ومخسپان از برای آن دنیا

خدك فسرورها برق وغرورها زرق فاستعد

رخ ترا پس شادمانه کردن آن دنیا برق است وفریفتن آن دنیا ... پس ساخته شو

زرق
سالوس است

للموت قبل هجومه وارتقب فلعل هذا أوان نجومه

از برای مردن پیش از ناگاه آمدن آن وچشم دار پس باشد که این وقت پدید آمدن آن

واعلم أن من أحب لقاء الله أحب الله لقاءه ومن

وبدان آنکه آنکس که دوست دارد دیدار خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی دیدار او را وآنکس

تأمر روح الروح جعل الجسم وقاءه فيتلقى ساقي

که جوید راحت جان را بکند تن را سپر آن روح پس از پیش وا رود ساقی

الموت بأخذ الكأس غير حابس ويشربه غير

مرگ را وفرا گیرد کاس را در آن حال که ... وبیاشامد آنرا در آن حال که ... باز دارنده باشد

عابس

عابس ويتلقاه الملك بتحف التسنيم وتحف التسليم و

روی ترش کننده باشد واز پیش وا برد او را ... چشمه بهشت را وتحفهای سلام کردن را

يحمل عليه ضبائر الريحان على ضفائر الغلمان وبشائر

وبردارد برو دستهای شاهسپرم را بر گیسوهای کودکان وبشارتهای

الأنس من حظائر القدس ويحليه خازن الجنة

انس را از حظیرهای قدس وبیاراید او را نگهبان بهشت

بثمارها وينشف الحور نضحه بخمائرها ويونسه

بمیوهای آن بهشت وخشک کنند حوریان بهشت عرق او را بمقنع خود وشاد کند او را

الكرم بلطائف العذر ويجلسه على الزرابي

بزرگی بلطفهای معذرتی وبنشاند او را بر شادروانها

الخضر وينومه نومة العروس ويروحه بأجنحة

سبز وبخواباند او را همچون خفتن عروس وباد زند او را ببالهای

الطاووس فهو من الذين سقاهم الله شرابا طهورا

طاوس پس او از آنکسها باشد که وا خورد داد ایشان را خدای تعالی

ولقاهم نضرة وسرورا

واز پیش وا برد ایشان را تازگی در روی وشادی را در دل

المقالة الرابعة والعشرون

این مقاله بیست وچهارم است

العرافة عن وآفة والزعامة أولها غرامة وآخرها

روی شناسی عیب است وآفت ومهتری اول آن ... است وآخر آن

غرامة فلا يغرن الزعيم برعية العامة فوزر

تاوان ... است پس نباید که ... مهتر برعیت عامه پس گناه

الدائن في الزعامة وعبء السقوف على الدعامة

... در مهتری است وبار سقفها بر ستونها است

٢١ ألا إن الحريف طعم شر مطعم، والزعيم زعم غير
بدان و آگاه باش بدرستی که مرد روی شناس بخورد بدتر خوردنی و مهتر دعوی کرد جز
من زعم، فهو غارم ما له ذمام، يحرص على المؤاخذات
دعوی کردنی برابر سخن چینی است که بستاند ... حریص شود بر فرا گرفتنها
ولا يغضي على القذاة، يعاقب على الزلات، ويؤاخذ
و چشم فرو نمی خواباند بر خاشاک عقوبت کند بر گناهها و مواخذت کند
بالتعلات، ويحاسب الضعيف على العثرات، و
بهانها و محاسبت کند مرد ضعیف را بر خطاها
يطالب الآحاد بالعشرات، ويناقش على القطمير،
و مطالبت کند آحاد را بعشرات و در حساب سختی فرا گیرد
ويرفع إلى الأمير، نهمته حلب النعيم، فهو كلب
و بر دارد با امیر حریص او ... ناز و نعمت ... پس او سگ
الجحيم، يموت عن أجراء سوء، فأورثهم الدينار،
دوزخ باشد ... دینار را
يقدم قومه يوم القيامة، فأوردهم النار.
در پیش رود قوم خود را در روز قیامت پس ... ایشان را با آتش

المقالة الخامسة والعشرون

أشرف الأنفاس
این مقاله بیست و پنجم است بزرگتر دمها
أخفاها، وأفضل الأذكار أسترها، ونداء الجهر
نهان تر آنست و فاضلتر ذکرها نهان تر آنست و ندای آواز بلند داشتن
بالدعاء لآم، والذي يحسن إنشاؤه سلام ترك
بدعا لام است یعنی جنگ و آنچه که نیکو باشد آشکارا کردن آن سلام است بگذاشتن
الذكر

الذكر بسمة الكبرياء، وإعلانه يوجب الرياء،
یاد کردن می ماند بتکبر و آشکارا کردن آن واجب می کند ریا را
وإخفاؤه سنة زكرياء، فإذا دعوت الله فهمس
و پنهان کردن آن سنت زکریا پیغامبر است پس چون بخوانی خدای تعالی را
ولا تجهر، فإنك لا تنادي الأصم، إنه لا يسمع بالغضروف
و آواز بلند بر مدار پس هر آینه تو نمی خوانی کر را ... نمی شنود بگوش
ولا يحتاج منك إلى الأصوات والحروف، وهو راحم
و محتاج نمی شود از تو با آوازها و با حرفها و او خدا بخشاینده
النمال العمش، ورازق النغاب في العش، إنه
مورچگان کور ... روزی دهنده بچه کلاغ است در آشیانه بدرستی که او خدا
يعلم خطرات الأوهام، كما يحصر قطرات الرهام،
می داند ... گمانها را همچنانکه ... قطرهای باران را
فيا أيها الملح في الدعاء، ويا جهوري الصوت
پس ای مبالغت کننده در دعا کردن وای بلند آواز
بالنداء، يسترزق بالإلحاح والإرهاق، كالحمر
... همچو خران
تتقاضى القضيم بالنهاق، للعجول إذا حرص جوار
که تقاضا می کنند جو را ... چون حریص شود زاری کردنی
والعجول إذا نهم خوار، وللأتان على الأذى نهيق،
و گوساله را است چون حریص شود بانگ کردنی و ماده خر را است ... بانگ کردنی
وللضفدع في الماء نقيق، والحرباء سريع الشغب
و بزغ را است در جوی آب بانگ کردنی و ... شتابش باشد

كثير الشغب والقانع لا يستنبط الماء بنقرات المعول ٢٢

بسيار شر باشد تشنيع كردن وقناعت كننده برون نياورد آب را به ضربتهای كلنگ

والمخلص يدعو بسره لا بحركات المقول والصبر من

ومرد صاحب اخلاص خواند بسر خود نه بحركتهای زبان وشكيبائی كردن از

الهلع أجمل والنية أبلغ وأعمل والصمت من الصراخ

ناشكيبائی كردن خوبتر است ونيت رسنده تر است وكاركننده تر وخاموش شدن از بانگ كردن

أنفع والعصفور من الفيل أشبع والحوت الصموت

سود كننده تر است وگنجشك از پيل سير تر است وماهی خاموش شونده

أقنع من عاق الضفادع أشبع ولسان الحال

قناعت كننده تر است از بانگ كردن بزغان سير تر است وزبان حال

أفصح وبساط الرحمة أبسط وأفسح فسبح تسبيح

فصيح تر است وگسترش رحمت گستراننده تر است وفراخ تر پس تسبيح كن

الحيتان في النهر ادعوا ربكم تضرعا وخفية ودون

ماهيان در رود خانه بخوانيد پروردگار خود را زاری كردن وپنهان وبی

الجهر وأقلل من سؤالك فهو تعالى لما يريد فعال

آواز برداشتن واندك كن از خواستن تو پس او خدا كننده است آنچه را خواهد

أخفض من ندائك فهو أقرب منا لوريد أنه

وفرود دار از خواندن تو پس او خدا نزديكتر است از رگ گردن بدرستی كه او خدا

قال ونحن أقرب إليه من حبل الوريد المقالة

گفت وما نزديكتريم باو از رگ گردن اين مقاله

السادسة والعشرون المؤمن وثاب إلى المساجد

بيست وششم است مرد مؤمن برجهنده باشد با مسجدها

ثواب

ثواب إلى المشاهد طوبى للمشتاق يخرجون إلى بقاع

بازگردنده باشد با مشهدها خنكا بهشتی كه بروند بجايها كه بالا برمی شوند بجايهای

أمر الله أن تترفع ويعرجون إلى بيوت أذن الله أن

كرد دستوری داده است خدای تعالی آنكه گرفته شود وباز می ايستند با خانهای كه دستوری داده است خدای تعالی

ترفع هم قوم يصلون ويصلون ويسجدون

برداشته شود ايشان قومی هستند كه نماز می كنند وسوخته می شوند وسجود می كنند

وهم الأعلون ويسهرون إذا نام لئيل الهوجاء

وحال آنست كه ايشان بلندترانند وبی خوابی می كنند چون بخسپد شب مرد احمق زياده دان

ويغنون بدوي الزجل وينحنون كقسي المنجل

وی سرايند به آواز نشاط كردن ودو تامی شوند همچون كمانهای داس

ويفرقون لنعي الأجل ويشرقون بريق الخجل

ومی ترسند از برای خبر مرگ مدت ودر گلو گيرند آب دهن شرمساری را

ويغرقون في طريق الوجل ولهم أزيز كأزيز

دغرقه می شوند در راه ترسيدن وايشانرا است جوشيدنی همچون جوشيدن

المرجل فيا أيها المصلي كن من المصلين المخبتين

ديگ پس ای نمازكننده باش از نمازكنندگان فروتنی كنندگان

ولا تكن من المضلين المخنثين وكن من المناجين

ومباش از گمراه كنندگان مخنثان وباش از رازگويندگان

تكن من الناجين وليشغلك لذة المناجاة عن

تا باشی از رستگاران وبايد كه مشغول كند ترا لذت رازگفتن از

عرض الحاجات فقبيح أن تدعو ربك تضرعا

عرضه كردن حاجتها پس زشت باشد آنكه بخوانی پروردگار ترا بزاری كردن

٢٢

وَجِيفَةٌ لِبَعْضِكَ جِيفَةٌ • إِنْ مَنَحْتَهَا فَكَلْبٌ يُشَدِّقُ •
دیگر مس تا به هر بیتو مرداری را اگر داده شود بتو آن مردار که دهن باز کند
وَإِنْ مَنَعْتَهَا فَتَيْسٌ يَحْنَقُ • فَالْبَسْ فِي صَلَوَاتِكَ
واگر باز داشته شود از تو آن مردار بس باشی که تیز شکر بر در پوش در نماز تو
حُلَّتَيْكَ الْخَشْيَةَ وَالْأَدَبَ • وَلَا تُدَافِعْ أَخْبَثَيْكَ الشَّهْوَةَ
دو حله ترا ترس را و ادب را و دفع مکن با دو پلید تر تو
وَالْغَضَبَ • أَجْهَلُ الْمُصَلِّينَ مَنْ يُزَيِّنُ صَلَوةَ الْجُمُعَةِ
و خشم گرفتن نادان تر نماز کننده آنکس است که بیاراید نماز جمع گاه را
الْأَئِمَّةُ الْعَبِيدُ مَنْ حَمَلَ فِيهَا مِخْلَاةَ الطَّمَعِ • وَيْلٌ
و ناکس تر بندگان آنکس است که بردارد در آن نماز توبره طمع کردن را وای
لَهُمْ إِذَا هَجَّدُوا وَبَكَّرُوا • وَتَبًّا لَهُمْ إِذَا سَجَدُوا وَقَلَسُوا
ایشان را چون بشب نماز کنند و بامداد کنند و هلاکی باد ایشان را چون سجود کنند
إِنْ حَرَّمُوا فَالتَّحْرِيمَةُ خَدِيعَةٌ • وَإِنْ كَبَّرُوا فَالتَّكْبِيرَةُ
اگر تکبیرة الاحرام گویند پس تکبیرة الاحرام کفتن باشد و اگر تکبیر گویند پس تکبیر گفتن
كَبِيرَةٌ • وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلوةِ قَامُوا كُسَالَى •
گناه کبیره باشد و چون برخیزند بانماز برخیزند برخاستنی بنماز
يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِيلًا •
وامی نمایند خود را با مردم و یاد نمی کنند خدای تعالی را مگر اندک

الْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ

الدَّهْرُ أَحْوَالٌ
این مقاله سی و هفتم است روزگار حالها است
وَأَدْوَارٌ • وَالْأَرْضُ أَنْجَادٌ وَأَغْوَارٌ • وَاللَّيَالِي أَوْرَاقٌ
و گردشها و زمین سر بالاها است و نشیبها و شبها ورقها است

عليها

الرّابع

عَلَيْهَا أَسْمَارٌ • وَالْأَيَّامُ أَسْوَاقٌ فِيهَا أَسْعَارٌ • فَاحْمِلْ
که بران ورقها است افسانها و روزگار بازارها است که دران بازارها است نرخها بس بردار
مِنَ الصَّبْرِ تُرْسًا • وَاتَّخِذْ فِي كُلِّ مَأْتَمٍ عُرْسًا • وَاعْلَمْ
از شکیبائی کردن سپر را و فرا گیر در هر تعزیتی عروسی را و بدان
أَنَّ الْأَيَّامَ لَا تَدُورُ بِإِدَارَتِكَ • وَالْأَحْكَامَ لَا تَمُورُ
که روزگار نگردد بگردانیدن تو و حکمها نگردد
بِإِرَادَتِكَ • فَلَا تَنْقِمْ ثِمَارَهَا نَقْمَ الْغِضَابِ • وَلَا تَرْقُبْهَا
بخواستن تو پس بر چین میوهای آن روزگار را بر چیدن خشمگنان و نگاه مدار آن میوها را
رِقْبَةَ النَّوَاطِيرِ • مَا نَشَأَتْ نَفْسٌ إِلَّا هَلَكَتْ • وَمَا طَلَعَتْ
همچون نگاه داشتن دشتبانان بر بر نیامد تنی مگر که هلاک شد و بر نیامد
شَمْسٌ إِلَّا دَلَكَتْ • فَلَا تَطْمَعِ الدَّوَامَ • وَأَبْصِرِ الْأَقْوَامَ •
آفتابی مگر فرو شد پس طمع مکن همیشه بودن را و ببین قومان را
هَلْ يَنَالُونَ فِي الدُّنْيَا دُوَلًا • وَلَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا •
ای همی رسند درین جهان بدولتها و نمی جویند ازان دولتها بگردیدن را

الْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْعِشْرُونَ

قَلْبُكَ قَلْبٌ مُتَقَلِّبٌ
این مقاله بیست و هشتم است دل تو دلی است گردنده
وَنَفْسُكَ كَلْبٌ كَلِبٌ • نَابُهُ سَهْمٌ وَاقِعٌ • وَلُعَابُهُ سَمٌّ
و تن تو سگی است دیوانه شونده دندان او تیری است رسنده و آب دهن او زهری است
نَاقِعٌ • يُدِيرُ لَحْظَهُ الْمُصْحَفَ • وَإِذَا خَاضَ عِنْدَهُ الْعِلْمُ
کشنده (النافع / القاتل)
فَمَنْ يَقْتُلُكَ الدُّنْيَا وَتَحْتَشِفُهَا • وَيُوذِيكَ مَتْنُهَا وَتَنْشَفُهَا •
بکوبد می کشد ترا این جهان و دوستی داری او را و می رنجاند ترا کشان و می بوسی انرا

تفرّقها وتضيمها وتأكل شعيرها وتذمّها تتبع الدنيا ٢٦ — تتبعها

براکندن می کنی آنرا و کردن کنی آنرا و می خوری جو آنرا و نکوهش کنی آنرا از پی فرامی روی

وتصدّ وتعطى الجنّة وتردّ وترضى بهذه المبارك

می کرد آن دنیا را و داده می شوی از بهشت و باز می گردانی آنرا و خشنود می شوی بدین منزلها

وتصبر على هذه الزلازل وتنقاد الى الجنّة بالسلاسل

و شکیبایی می کنی برین زلزلها کشیده می شوی تا بهشت به زنجیرها

ما هذا من شيم المؤمنين ودأبهم وما ذلك من سنن

نیست این از خوهای مؤمنان و عادت ایشان و نیست آن از سنتهای

المخلصين وآدابهم نفس المؤمن عن المعازف عازفة — المعازف الملاهي

مخلصان و ادبهای ایشان تن مرد مؤمن از رودها رغبت ناکرده باشد

وقيامة الموقن آزفة تشغله تصفية الصفات

و قیامت یقین داننده نزدیک شونده باشد مشغول کند او را صافی کردن صفتها

وتزكية الذات عن متابعة اللذات ان آنس من

و پاک کردن هستی از پی روی کردن لذتها اگر ببیند از

نفسه طغيانا كبحها بلجامها واذاق من كأس

تن خود از حد درگذشتی باز کشد آنرا بلگام آن و بچشاند از کاس

النوائب مرارة حرّها لجامها ان اقبلت عليه — فلكيد اى المكروه و ودع

سختیهای روزگار تلخی را کند آنرا الزام جام آن اگر روی آورد برو

الدنيا ادبر وان صدمته نائبة صبر وكبر

این جهان پشت بکند و اگر جام برد بروی سختی شکیبایی کند و بزرگ

على هذه الطيّبات واصبر على هذه النائبات وودّع

برین خوشیها و شکیبایی کن برین سختیهای روزگار و وداع کن

الدنيا

الدنيا فانا بالله واصبر وما صبرك الا بالله **المقالة**

این جهان را بس بدرستی که ما و شکیبایی کن و نیست شکیبایی کردن تو مگر بخدای تعالی ابن مقاله

التاسعة والعشرون الا اخبرك بالحور بعد الكور

بیست و نهم است بدان خدا آگاه باش

موسم الظلم ودولة الجور فاتّق فرصة الظلمة فانّها

موسم بیداد کردن و دولت ستم کردن پس بپرهیز از فرصتهای بیدادکنندگان

فرصة الحلمة والغشم احرق من النار في الحليج واضرّ

من الثلج بالمفاليج وانحس من البوم واقبح من الكور

از برف بمفلوجان و نحس تر است از بوم

وانتن من الثوم فما الضبع الجامع والذيب الطامع

و گنده تر است از سیر

والقلمّس الناتج والصلّ الذابح والصدى الصادح

و سگ بانگ کننده

والحطب القادح باشأم من آل غاشم وان كان

و کار بندگی کران بار کننده شوم تر از جاهلی بیدادکننده

الا ان الغشم يخم الذات والجسم والظلم بيس المرتع

بدان خدا آگاه باش

الوخيم والقاسطون من النار في نهاية والمقسطون

ناگوار و بیدادکنندگان از آتش در کوهها باشند و دادکنندگان

من النور على منابر لحذار من آل غاشم اذا غرثت

از نور بر منبرها باشند بترس از جاهلی بیدادکننده چون گرسنه شود

فتمساح يفغر الفم • وان عطش تعلق بشرب الدم

پس نهنگی باشد که باز کند دهن را • واگر تشنه شود پس آویزد بآشامیدن خون را

ان بطش فسيد خاتل • وان نهش فصل قاتل • ينهب

واگر سخت گیرد پس گرگی باشد فریبنده • واگر بگزد پس ماری باشد کشنده • غارت کند

مال الايتام • ولا يخشى سوء الختام • الحرص يسبل على

مال یتیمان را • ونترسد از بدی خاتمه و عاقبت • حریصی کردن فرو گذارد بر

عيون الظلمة براقع • والظلم يدع الديار بلاقع

چشمهای بیداد کنندگان برقعها را • وبیداد کردن گذارد سرایها را خالی

يرضون طيب الحيوة • وينسون يوم النشور • ويغتالون

خشنود می شوند بخوشی زندگانی • وفراموش می کنند روز زنده شدن را • وناگاه می کشند

فتك البزاة • ويأملون عمر النسور • والظالم لا يلبث

همچون ناگاه کشتن بازان • وامید میدارند زندگانی کرکسان را • وبیداد کننده درنگ نکند

عامين • والعرض لا يبقى زمانين • ويأبى الله ان يدوم

دو سال • وعرض باقی نماند دو زمان • ومنع کند خدای تعالی انکه دائم ماند

ملك سدوم • فلا يغرنك من الظلمة كثرة الجيوش

پادشاهی بیداد کنندگان • پس نباید که بفریباند ترا از بیداد کنندگان بسیاری لشکرها

والانصار • انما نؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار

ویاری کنندگان • بدرستی که ما واپس میداریم ایشان را روزی که خیره ماند در آن روز دیدها

العرض آنچه بخود پاید

المقالة الثلثون

يا رضيع الحطام • الريان وقت

این مقاله سی ام است • ای شیر خورنده حطام دنیا • ای سیراب شده وقت

الفطام • يا نسي القلب ذكر نفسك • تكن فلا مذكراه

از شیر باز کردن • ای فراموش کار دل • یاد ده تن ترا تا باشی کشتی ترنبه

ويا

ويا عبد الهوى دبر امرك تكن عبدا مدبرا • ويا خليفة

وای بنده خواست تن تدبیر کن کار ترا تا باشی بنده مدبر • وای خلیفهٔ

الله لم تخدم السلطان • ويا مسجود الملك لم تعبد

خدای تعالی چرا خدمت می کنی سلطان را • وای سجده کرده فرشته چرا پرستی

الشيطان • ويا بعل الحور لا تضاجع هذه العجوز الشوهاء •

دیو را • وای شوهر حوریان هم خوابی مکن با این پیرزن زشت روی

ويا صغير الجرم حذار بهذه الحية الفوهاء • خل دنياك

وای کوچک تن • بترس ازین مار فراخ دهن • بگذار دنیای ترا

فانها انتن من جيفة المزابل • واخرج منها فانها

پس بدرستی که آن دنیا گنده تر است از مردار سرگین دانها • وبیرون آی از آن دنیا پس بدرستی که آن دنیا

اضيق من كفة الحابل • طالعها فانها صحيفة انبائك

تنگ تر است از دام دام نهنده • بنگر بدان دنیا پس بدرستی که آن دنیا نامهٔ کتاب خبرهای تو است

وخالعها فانها حليلة ابائك • واغتنم فودك الفاحم

وخلع کن با آن دنیا که بدرستی که آن زن پدران تو است • وغنیمت دار جانب سر ترا سیاه

قبل ان يبيض • والنجا فانما الدنيا جدار يريد ان ينقض • والنجا

پیش از آنکه سپید شود • وبشتاب پس بدرستی که دنیا دیواری است که می خواهد که بیفتد یعنی واشتاب

انية جوفاء • وعارمة عجفاء • يونق عباؤها • ولا

آوندی است میان تهی • وآماده کننده است لاغر • می نمايد نیکو ترا • بادهای آن

ينفك عباؤها • لا يغرنك قطفها النضيج • ونورها

وکرم نمی کند ترا • گلیم آن • نباید که بفریباند ترا میوهٔ آن دنیا پخته • وشکوفهٔ آن دنیا

البهيج • فهو غيث اعجب الكفار نباته • المقالة الحادية

دنیا • پس آن باران است که بر شگفت آورد کافران را رستن آن • این مقاله [illegible]

۲۶

والثلثون لا تفتخر على اهل الحسب بشرف النسب فالشرف

سی ویکم است فخر میاور برخداوندان گوهرتن از برای بزرگی نسب بس بزرگی

للبالغ بناهة النبيه والمحجوب يفتخر بذكر ابيه فيا

رسنده یعنی تمام بزرگی مرد بلندکاست ودکر بریده فخر آورد بذکر پدر خود برای

هذا اذا جرى ذكر الماضين فاسكت وكن ابن يومك

این چون رود یاد کردن گذشتگان پس خاموش باش وباش پسر امروز تو

لا ابن امسك فما يخفض المرء خمول الاسلاف انما

نه پسر دی تو پس فرو نیارد مرد را نه نام شدن پیشینیان بدرستی

المضر حبا لسلاف والاجداد ثلة للاوغاد والنار

که غوره جد خمر است وپدرکلان بزایند ناکسان وآتش

تعقب الرماد والارض كما تنبت الحباب تولد

بر پی دارد خاکستر را وزمین همچنانکه رویاند دانها را بزایاند

الحيات والمرء بفضيلته لا بفصيلته والانسان

ماران را ومرد بفضیلت است نه بقبیله او وآدمی

بسنته لا بعشيرته وذو الهمة العالية لا يغتر بالرمة

بسیرت اوست نه بخویشان او وخداوند همت بلند فریفته نشود با استخوان

البالية واكرم الناس خالا وفصالا اشرفهم خصالا

پوسیده وبزرگترین مردمان بیا در وشیر بازکردن بزرگتر ایشان باشد بخصلتها

واطيبهم طينا اخلصهم دينا وهل يضر النضار

وپاکتر ایشان باشد بگل یعنی اصل خالص‌تر ایشان باشد در دین وآیا زیان دارد زر را

كونه من صلب الصخر وهل يصلح التمساح نشوه

بودن آن از پشت سنگها وآیا صلاح آورد نهنگ را بر بالیدن او

في بحور

لا يعتز

في بحور البحور وابو البغلة الهملاج حماره بليد واصل

در کنارهای دریاها وپدر استر راه‌وار خر کاهل کند واصل

السلسل الرجراج صخر صليد والخبيث لا يجنى الرشد

آب روان لرزنده سنگ است سخت ومرد بزرگ از بار وا نکنید راه راست را

من عرق الاباء والمسك لا يرث الطيب من خاصرة الظباء

از جهود پدران ومشک میراث نیابد بوی خوش را از تهیگاه آهوان

ولو نجا بعلو النسب ذو نسب لعصم ابن نوح بنوح الارذال

واگر برستی بعلو نسب بر دن جلا وند جانی نگاه داشته شدی پسر نوح بنوح ناکسان

يتناضلون في النسب ويتفاضلون تراهم يتصاغرون

با یکدیگر تیر اندازند در نسبت بردن وبر یکدیگر افزونی جویند بینی ایشان را که خوار شوند

ويتضاءلون فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون

وحقیر وناکس شوند پس نباشد نسبتها میان ایشان آن روز وهمچنین نباشد واز یکدیگر در نپرسند

المقالة الثانية والثلثون كم لله من عبد لا يعرف ابا

این مقاله سی ودوم است ای بسا الله را است از بنده که نشناسد پدر را

بسوأته ولا يتخذ الهه هواه وجهه رضي وفعله مرضي

بدرستی که بسیار باشد جز خدا وخدا نگیرد معبود خود را خواستن را روی او روشن باشد وکردار او

وقلبه سماوي وجسمه ارضي في لوحه سطران ملطخ

ودل او آسمانی باشد وتن او زمینی باشد در انده مستی باشد آلوده کرده

وفي الخوف عصفور بنصله نحل لا يذوق في العشق نومة

ودر ترسیدن بخشک باشد که بر پای کرده شده باشد نچشد در عشق خفتن

نايم ولا يخاف في الصدق لومة لائم ان عاش فجهاده

خفته ونترسد در راست گفتن ملامت کردن ملامت کننده اگر زید پس کارزار کردن او

بسیار بنده باشد بنده زاده باشد

لمن خلقه، وإن مات فولاؤه لمن أعتقه، فهو عبد من نبّله

آنکس را باشد که بیافرید او را و اگر بمیرد پس ولای او آنکس را باشد که آزاد کرد او را

ودون عذله فهو عبد من نبّأ لهذا أنه لم يكن شيئا مذكورا

وآنکس که جز اوست پس او بنده نحس باشد هلاکی باد این را که نبود چیزی یاد کرده

وطوبى لذلك أنه كان عبدا شكورا **المقالة الثالثة**

نیکوکار آن بنده چنین را که بود بنده سپاس داری کننده این مقاله

والثلثون الناقص يتخطّى ولي البنيان ويتقاعس بندمة

سی و سه ام است مرد ناقص افزون جوید در بنا وفرو ایستد بندیمی

السلطان، ولا يدري أن طاعة الشيطان غرامة، وندمة

سلطان ونداند انکه ندیمی شیطان تاوان زدگی است وندیمی

السلطان ندامة، يقول أبي بالجلد مشهور، وفي البلد

سلطان پشیمانی است گوید که پدر من بچابکی مشهور است ودر شهر

مذكور، وهو ملحّ زائر، وصاحب لفلان ملازم خانه

یاد کرده است و او الحاح کننده است زیارت کننده و خداوند سلاحها است

وشبعان طاو، يأكل لقمة الأمير ومات جبّة الخمير

و سیر است از جهل گرسنه است از علم خورد لقمه امیر را و بمرد مردن خران

خلف تعلّلنا يأكل مواريثه، وينشر أحاديثه، تبًّا

پس ما را گذاشت که خورد میراثهای او را و ازهم برکند سخنهای او را هلاکی باد

للأصل والفرع، والزارع والزرع، ولا بورك في مال

مر اصل را و مر فرع را و کشت کننده را و مر کشت را و برکت کرده مشواد

وما ولد، وحاصد وما حصد، وتعسا للكلب وجزره

و در داغ بناید و درونده را و در داغ بدرود و هلاکی باد مر کلب را و جزو او را

وللكلب

وللكلب

وللكلب يجزّه، بئس المورث للوارث، والحرث والحارث

و مر سگ را که بکند او را بد میراث دهنده است مر میراث یابنده را و کشت را و کشت کننده را

أورثه النشب والنسب، وحرمه الأدب والحسب

میراث داد بدو مال بسیار را و نسبت بزرگی را و بی بهره کرد او را از ادب و از گوهر تن

وما أغنى عنه ماله وما كسب **المقالة الرابعة والثلثون**

و بی نیاز نداشت چیزی از او مال او و آنچه کسب کرد این مقاله سی و چهارم است

مثل المقلد بين يدي المحقق كالضرير عند البصير الحاذق

مانند در کردن کننده در پیش حقیقت داننده همچون نابینا با نزدیک بینا تیز نگرنده

ومثال الحليم والحشوي كالميتة والمشوي ما المقلد

و مانند حلیم و حشوی همچون مرده است و بریان کرده نیست در کردن کننده

الأحمق محشوش له عقل مغشوش قصاراه لوح منقوش

مگر گشتی کباه داده که او را باشد عقلی خیانت کرده غایت او تخته باشد نقش کرده

يقنع بظواهر الكلمات ولا يعرف النور من الظلمات

قانع باشد بظاهرهای سخنها ونشناسد روشنایی را از تاریکیها

يركض خيول الخيال في ظلال الضلال، شغله نقل النقال

دواند اسبان خیالها را در سایه‌های گمراهی مشغول کرد او را نقل نقل کردن

عن نخبة العقل، وقنعه رواية الرواية عن دراية الدراية

از دوستکانی خرد و قانع کند او را سیرابی روایت کردن از شیر دانستن

بندي في الدين عن شيخهم كمن يقود أعمى في ليل مدلهم

روایت کند در دین از پیری سخت بی همچو آنکه کشد نابینایی را در شب سخت تاریک

ومن عرف الحق بالعنعنة تورّط في هوة العنت والحق

و هر آنکه شناسد حق را بعنعنه در افتد درگو بزه مند شدن و حق

یعنی روی عن فلان وعن فلان وعن فلان

رداء السماع، والعلم بمعزل عن الرتاع، فما أسعد من هدي
در پیش شنیدن نانست و دانش بجای بجنا کردن است از ... هر چه نیکبخت باشد
إلى العلم ونزل لديه باعة، وأرى الحق جهارا ورزق اتباعه
با دانش و فرود آمد بنزدهای آن و راه نموده شد حق را آشکارا و روزی داده شد پی روی کردن آن
وما أشقى جهلا لا قلدوا آباءهم فهم على آثارهم مقتدون
و چه بدبخت باشند نادانانی که تقلید کردند پدران ایشان را پس ایشان بر پیهای ایشان
أولو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون
ای اگر باشند پدران ایشان که در نیابند چیزی را و راه داشته نیابند

المقالة الخامسة والثلثون ما عذرك بين يأس

این مقاله سی و پنجم است. چیست عذر اندرون تو میان سی
العشابين وما عمرك تغرب تمام الثمانين وكم تقيم وهواك
... های زیش و چیست زندگانی تو از تمامی هشتاد سال و چند مقیم شوی
مع الركب اليمانين أخببت فإنك ودنت فما منك
با شتر سواران یمنی است دور نباشد بالای تو و نزدیک شد فنا من تو
أراك على شرف الحمام وأجدك على طرف الثمام لم يبق
می بینم ترا بر کنار مرگ و می یابم ترا بر کنار گیاه ضعیف باقی نماند
من عمرك إلا ساعة زمنية وما بعد الشيبة إلا بلية
از روزگار تو مگر ساعتی زمانی و نیست پس از سپیدی موی مگر بلائی
أو منية أسير الله في الأرض باق كفان وإن لم يدرج بعد
یا مرگی اسیر خدای تعالی در زمین باقی ماندی همچون ... بسته شوی
في أكفان ها قد ذق الموت كوسه فانزع كووسه
در کفنها یعنی انتبه بدرستی که مرگ کوس خودرا ... کاسهای خودرا
بکوفت ... بیدار شو
فناهن

حاء كل يا ابيض العودين
وقصر كل يا احمد الشدقين

تناهب للعرض يوم القيامة، وتوضأ للفرض قبل الإقامة
پس ساخته شو از برای عرضه کردن در روز قیامت و وضو ساز از برای فرض پیش از قامت کفتن
ذهب عمرك فلا تطمع في عوده، لقد بلغت من الكبر عتيا
برفت زندگانی تو پس طمع مکن در باز گشتن آن بدرستی که برسیدی از پیری ...
فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله إنه كان وعده مأتيا
پس مپندار خدای تعالی را خلاف کننده وعده خود با پیغامبران خود بدرستی که او هست وعده او آمدنی

المقالة السادسة والثلثون الحق يتضح بالأدلة و

این مقاله سی و ششم است. حق روشن می شود بدلیلها
الشهور تشتهر بالأهلة وشفاء الصدور يحصل بالعلة بعلت
و ماهها مشهور می شود بماههای نو و شفاء سینها حاصل می شود
وطالب الحق ضيف الله والدليل القاطع سيف الله مثل مانند
و جوینده حق مهمان خدای تعالی است و دلیل قاطع شمشیر خدای تعالی است
العلوم والبرهان كمثال المصباح والأذهان الحجة
علمها و حجت همچون مانند چراغ است دروغنها حجت
للأحكام كالعماد للخيام أعضاء الظن كدية كعصا
مر حکمها را همچون ستون است مر خیمها را ... گمان تیره شونده است همچون دردی
الدن الزم اليقين تكن من المتقين فشواظ الوهم
خم ملازم باش یقین را تا باشی از پرهیزکاران ... آتش گمان
يشوي حمامة القلب شيا وإن الظن لا يغني من الحق شيئا
بریان کند کبوتر دل را بریان کردنی و بدرستی که گمان بی نیاز نکند ... چیزی را

المقالة السابعة والثلثون داهية وما داهية وما أدريك

این مقاله سی و هفتم است سختی است و چه سختی و چه معلوم کرد ترا

ما أهيبه • قاضٍ خبيث المآكل • ثقيل الهيكل • يملأ الحشا
كه هيبت آن • قاضی است که پليد است خوردن او آنست که صورت ... می کند
بالرشا • ويؤذي جليسه بالجشا • ولأن يطأ عشوة
به رشوتها • می رنجاند همنشین خود را • به آروغ • و آنکه پای بر نهد بر پاره آتش
خير له من أن يأكل رشوة • قبلته عتبة السلطان
بهتر باشد او را از آنکه بخورد • رشوتها • قبله او آستانه • سلطان باشد
ومسألته مدية الشيطان • قلمه وتد النيران • وخدمه
و پرسیدن او • کارد ... دیو باشد • قلم او • آتش انگیز آتشها باشد • و خدمتکاران او
لصوص الجيران • يعرف الحق ولا ينفذه • ويرى الغريق
دزدان • همسایگان باشند • شناسد حق را • و روان نکند آن را • و بیند غرقه را
ولا ينقذه • ينزع قميص اليتيم في مأتمه • ويبارز الطفل
و نرهاند آن را • برکشد • پیراهن یتیم را • در تعزیت او • و مبارزت کند با کودک
الصغير في مطعمه • يغمس يده في الميراث وينفقه في
کوچک • در خوردن او • فرو برد دست خود را در میراث • و خرج کند آن را در
المبال والمراث • إذا قسم جعل نفسه أكبر البنين
جای بول کردن و ... • چون بخش کند کند تن خود را بزرگترین • پسران
ويلحق اليتيم بالجنين • فما البغاث في مخلب البزاة
و در رساند یتیم را • به بچه در شکم • پس نیست مرغان کوچک • در چنگال بازان
ولا الحربي في أسر الغزاة • بأعجز من اليتيم في يد
و نه کافر حربی • در اسیری غازیان • عاجزتر • از یتیم • در دست
القضاة • فحذار من قضاة السوء الذين يسدون
قاضیان • پس بترس بترس • از قاضیان بد • آنکسانی • که استوار می کنند

في الأرض مشارق الضوء • ويضربون في الجدب أشطر
در زمین • مشرقهای روشنائی را و می بندند • در قحط • پستانهای
النوء • ويحسبهم الجهال صلحاء • وهم سراق ويظنونهم
باران را • و پندارند ایشان را نادانان • صالحان • و ایشان از دین ... ... باشند
أمناء • وهم سراق • يثنون على ذلك العثنون ويدعون
معتمدان • و ایشان دزدان باشند • ثنا می گویند ... • سر ریش • و دعا می کنند
لذلك المطعون • وهم إن عرفتهم حق العرفان سراحين
آن طعنه زده را • و ایشان اگر شناسی ایشان را حق شناختن • گرگانی هستند
تحت الحزان • ويكتبون الزور وبه تجري أقلامهم
که ... می کنند • ... و می نویسند دروغ را • و بدان می رود قلمهای ایشان
ويكتمون الحق وبه تأمرهم أحلامهم • تأذاراتهم
و می پوشانند حق را • و بدان می فرماید ایشان را خردهای ایشان • ... ایشان را
تجتاب أحشاءهم • يلبسون الحق بالباطل ويلبسون
... • شوریده می کنند حق را • به باطل و ناحق • و در می پوشند
عار العشنار • يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون
عاری را • ... • می خورند مالهای یتیمان را • بیداد • بدرستی که می خورند
في بطونهم نارا • **المقالة الثامنة والثلاثون** • أفضل
در شکمهای ایشان • آتش را • این مقاله سی و هشتم است • فاضلترین
القربة ما هي فريضة • وبعدها سنة مستفيضة •
نزدیکیها • نزدیکی است که آن فریضه است • و پس از آن سنتی است آشکار و شونده
الفريضة أرومة • والسنة غصنه مروحة • وكلاهما يورق
فریضه • تنه درخت است • و سنت • شاخ است • جنبنده • و هر دو برگ آور د

اسدون ... را

... الأرض

...

بیندازند ایشان را • و ایشان ...

منتظمون ... الحية والليلة
ونعم ... للغلبة
والغة ...

٣٠ الجذل بدون الفنن لا ينفع الفرض بدون السنن والسنن
شد درخت بی شاخ سود ندارد فرض بی سنتها وسنتها

آداب الرسل واعلام السبل ولولا المفروض والمسنون
ادبهای پیغامبرانست ونشانهای راهها واگرنه فریضه کرده بودی وسنت کرده

لم يشرب الحمام المسنون فتروح في آفاق الرفاق من اغصان
بودی گل کرده نشیدی جره سیاه ازجان بگردانید نسیم آسوده شود درسر و بر جهان رفقت از غصنها

الغصن وتزود لجوعة القيامة عن رواتب السنن
آنجا آسمان برداید و توشه ساز از برای گرسنگی قیامت از راتبهای سنتها

الفرض كالقوت والسنة كالحلاوة نعم ذلك الجمال ونعمت
فرض همچون قوتست وسنت همچون شیرینی نیکوست آن بار ونیکوست

هذه العلاوة ذلك حتم مقضي وهذه ذات مرضي دين
این سر بار آن فرض واجبی گذارده واین سنت عادتی است پسندیده

لزم جادة النبوة تقيل اثرها ملك حظائر الجنان واكثرها
لازم شود بر راه پیغامبری وازپی فرا رود آن مالک شود حظیرهای بهشتها وبیشتر

وورد سلسبيلها وكوثرها فاتبع الرسول يكن له
وبیاید بسلسبیل آن وبرحوض کوثر آن پس پی روی کن پیغامبر را باشی تو اورا

مطيعا واشفع الفرض بالسنة يكن لك شفيعا واعبد
فرمان برداری کننده وجفت کن فرض را بسنت تا باشد آن سنت ترا شفاعت کننده وبپرست

من تخافه وترجوه واستحي ممن عنت له الوجوه وما آتاكم
انکس را که می ترسی ازوی وامید میداری بروی وشرم دار ازانکس که فروتنی کنند روها وانچه بیاورد شما

الرسول فخذوه **المقالة التاسعة والثلثون** طوبى
پیغامبر پس فرا گیرید آنرا این مقاله سی ونهم است خنکا

لقوم

لقوم سلكوا سباسب الوحدة وجابوها وسمعوا دعوة
مر قومی را که بسپردند بیابانهای تنهایی را وببریدند آنرا وبشنیدند خواندن

الحق فأجابوها وبذلوا ذخائر المنح فلم يخبأوا وركبوا
حق را پس پاسخ کردند آنرا وببخشیدند ذخیرهای عطاها را پس پنهان نکردند وبرنشستند

غوارب المحن ولم يعبأوا أصابت إليهم الآلاء فطربوا
بر دوشهای کوهان محنتها وباک نداشتند برسید با ایشان نعمتها پس طرب کردند

وصبت عليهم البلاء فلم يضطربوا نفوسهم في صنوف
وریخته شد بریشان بلا پس مضطرب نشدند تنهای ایشان در گونهای

الصروف مستكنة وقلوبهم بإيقان الإيمان مطمئنة
گردشها پوشیده است ودلهای ایشان بیقین دانستن ایمان آرامیده است

جمعوا إلى العلم زهدا وزادوا على الزهد زهدا وعقدوا
گرد کردند با دانش زهدی را وزیادت کردند برزهد زهدی را وببستند

منطقة الشكر على الخواصر وشدوا رتيمة الذكر على
کمر شکر را برمیانها وببستند رشته ذکر را بر

الخناصر وحبسوا بحرة اللهو عن مصاعد اللهوات
انگشتهای کوچک وبازداشتند گذارهای بازی را ازجاهای بالا بر رفتن حلاقها

ورشوا سلسبيل النسك على جمرة الشهوات فزرت لصفائهم
وآب بزدند چشمه بهشت عبادت را برگرمی آرزوها روشن شد دیدهای ایشان

بصائرهم وطابت مصادرهم ومصايرهم ناموا بخفت
وبیناییهای دل ایشان وخوش شد بازگشتهای ایشان وجایهای بازگشت ایشان

احيانا فذابوا احياء وعاشوا امواتا فماتوا احياء
گاه گاه پس گداخته شدند ازغم وبزیستند دران حال که مردگان بودند پس بمردند دران حال که زندگان بودند

تمسكوا بغرز الصحابة ومن تلاه • وآمنوا بما نقلوا ورووه •
چنگ در زدند برکاب خویش صحابه رسول و آنکسان که در پی ایشان بودند و ایمان آوردند بدانچ نقل کردند و روایت کردند
اولئك قوم عملوا لله وذهبوا بالأجر • ونشأ بعدهم
آن گروه قومی هستند که کار کردند برای خدای تعالی و بردند مزدها را و پدید آمدند پس ایشان
نشء أغلقوا بالفجور • تلك أمة قد خلت دعوا الله في العشايا
بدید آمدند کاشکی [illegible] آن گروهی هستند که گذشتند بخواندند خدای تعالی را در شبانگاهها
والغدوات • وذكروا الله في الخلوات • فخلف من بعدهم
و در بامدادها و یاد کردند خدای تعالی را در خلوتها پس بجای ایشان ماندند از پس ایشان
خلف أضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات • المقالة
فرزندان بد که ضایع کردند نمازها را و پیروی کردند آرزوها را این مقاله
الاربعون • شر العلوم ما طلب للمراء • وأذل العلماء
چهلم است بدترین دانشها آنست که جسته شود از برای خلاف و خصومت کردن و خوارترین
من يطرق باب الأمراء • فيفتيهم بالزيغ والميل • ويقنعهم
انکس است که بکوبد در امیران پس فتوی کند ایشان را بکجی و میل و خشنود کند ایشان را
بالزرق والحيل • يتأول المنصوص مترخصا • ويقول
بسالوس و حیلتها تا ویل کند نص کرده را در آن حال که رخصت جوینده باشد و سخن گوید
على الله متخرصا • لقد هلك السائل والمسؤول • ولعن
بر خدای تعالی در آن حال که دروغ گوینده باشد بدرستی که هلاک شد پرسنده و پرسیده و لعنت کرده شد
القائل والمقول • فيا لمن سلك لقم التقوى • ثم يحانب
گوینده و گفته سود باد آنکس را که بسپرد راه پرهیزکاری را و بر [illegible]
قلم الفتوى • سينجح المتقي ويخسر المفتون • وسينتصر
قلم فتوی را زود باشد که سود کند پرهیزکار و زیان کنند مفتیان زود باشد که [illegible]

وينتصر

المغبون ج

الخامس

ويبصرون بأيهم المفتون • وويل للعالم حين يقلب الدين
و ببینند ایشان که بکدامین از ایشانست [illegible] وای مرد عالم را آن هنگام که بگرداند دین را
بين أصبعين من أصابعه • ويحرف الكلم عن مواضعه •
میان دو انگشت از انگشتهای او و میگرداند سخنها را از جایهای خود
خسرت صفقته لم يبتاع دنياه بدينه • وتبت يداه لم
زیان کرد بیع کردن او چرا میخرد دنیا او را بدین او و هلاکی باد مرد و دست او
يستنجي بيمينه • يستحل من الشرع محارمه • ويطمس
استنجا می کند بدست راست او حلال میدارد از شریعت حرامهای آنرا و نا پدید می کند
معالمه • ويخال مناظمه • ويستخمر معاطمه • يعرض على
نشانهای آنرا و [illegible] عرضه کند بر
العطشان سرابا براقا • يحسبه الظمآن شرابا رقراقا •
تشنه کورابی را درخشنده بپندارد آنرا تشنه شرابی تنک
فاذا هو آل ماله مآل • يستغوي الجاهل بظن محال • ويسقيه
پس ناگاه آن کورابی باشد که نباشد آنرا بازگشتی گمراه کند نادان را بگمانی محال و [illegible]
من دن خال • ويتربه من شن بال • عمائم عالية وحاجم
از خمی خالی [illegible] دستارهای بلند [illegible]
خالية • واحكام كلها ضيم • وأقلام كأنها اسم براعة
خالی و حکمهای که همه آن بیدادیست و قلمهای گوییا که آن [illegible]
تنوب عن الحربة والصعدة • ودراعة تواري الجعدة •
که بجای [illegible] از شمشیر و از نیزه و دراعه است که [illegible]
وشيخ غير بالغ • يحرك لحية تيس سالغ • اذا اجتمعت صبية
و پیری که است جز بالغ می جنباند ریش بزی را شش ساله چون گرد آیند کودکانی

رضي الله تعالى

فهو قائدها، وإذا النائبة عصبة فهو سيدها، يجادل في الله
پس او کشنده ایشان و چون با هم آیند گروهی پس او مهتر ایشان باشد خصومت کند
وكان الإنسان أكثر شيء جدلا، ويبيع الدين بالدنيا بئس
و هست آدمی بیشتر چیزی بحال در خصومت و می‌فروشد دین را بدنیا بد آن
للظالمين بدلا

المقالة الحادية والأربعون

ابن آدم
می پیدا کنند کافران را عوض این مقاله چهل و یکم است پسر آدم
مسكين، يعيش ظلوما، ويموت ملوما، إن ترك الكبائر
بیچاره است می‌زید بیدادکننده و میرد ملامت کرده اگر بگذارد گناهان
صغارا، فإن الصغائر جمرات، والطين لا يصفو بالضرورة، کبیره
بشکیبائی کردن کسب کند گناهان صغیره را بخرآن و گِل صافی نشود بضرورت
والحمأ المسنون لا يخلو عن الكدورة، فهل يسلم الإنسان
و خره سیاه از حال بگردانیده خالی نشود از تیرگی پس آیا سلامت یابد آدمی
من الذنوب، وهل يخلص الصلصال من العيوب، كلا
از گناهها و آیا برهد گل خشک از عیبها حقا
ولما وأي عند الإلمام، هنالك ترك المعاصي الفاحشة
هنالك — آنگاه ترا
ونه چنانست که می‌پندارد و کدام بنده است که گناه صغیره بکرد لا بگذاشتی معصیتهای زشت را
واتقيت الآثام الفاحشة، فكيف الاتقاء عن الآثام
و پرهیزیدی از گناهان گزنده پس چگونه باشد پرهیز کردن از گناهان
الناشئة، تخفى عن العيون الحساسة، وتخص عن الظنون
نرم رونده پوشیده می‌شوی از چشمهای بیننده و داننده و چشم فرو می‌گیرد از گمانهای
القياسة، فازهد زهدك، واجهد جهدك، ورض نفسك
قیاس کننده پس زاهد شو زاهد شدن تو و جهد کن بطاقت تو و رام کن تن ترا

ما طقت

ما أطقت، واحفظ نفسك ما نطقت، واعمل ما شئت فلا عصمة
مادام که توانائی داری و نگاه دار دم ترا مادام که سخن گوئی و کار کن آنچه خواهی پس نیست
من الكبائر، ولا خلاص من الشرك الناشئ، فتما تحذر
از گناهان کبیره و نیست رستگی از شرک هلاک شو بهرات بسا که حذر کند
العاقل رفس البغال، وعض الجمال، فكيف لا يحذر دبيب النمال مورچگان
مرد عاقل از لگد زدن استران و از دندان گرفتن شتران پس چگونه حذر نکند از نرم رفتن
وهذا الفيل مع عظم خراطيمه، وغلظته يكسره الفيلق الجرار
و این پیل با بزرگی خرطومهای او و درشتی او بشکند لشکر کشنده را از بسیاری سلاح
ويقصم الملك الجبار، ويخرق الأضراس، ويعقر الأفراس
و بشکند پادشاه گردن کش را و بدرد دندانها را پس بکشد اسبان را
ويستقي العقار، ويسكر، ويهزم العسكر، ويرد القرن بالناب
و باخورد داده شود خمر پس مست کرده شود بشکند لشکر را و باز گرداند همتای خود را بدندان
العضوض، ولا يأمن حمة البعوض، فارج الله ولا تأمن
دندان گیرنده و ایمن نشود از زهر پشه پس امید دار از خدای تعالی و ایمن مشو
مكره، فالعصفور حذر حتى يدخل وكره، وأطع الله
از مکر کردن او پس بنجشک ترسنده باشد تا در رود در آشیانه خود و فرمان بردار باش خدای تعالی را
ولا تتكل على طاعتك، فاحتمالك أن قطع الطريق على بضاعتك
و تکیه مکن بر طاعت تو پس بر سرمایه تو
فليكن قلبك راجيا وخائفا، وليكن يومك شاتيا وصائفا
پس باید که باشد دل تو امید دارنده و ترسنده و باید که باشد روز تو در زمستان آینده و در تابستان آینده
فلا ييأس من روح الله إلا القوم المنافقون، ولا يأمن
پس نومید مشو از رحمت خدای تعالی مگر قوم منافقان و ایمن نشود

مكر الله إلا القوم الفاسقون

المقالة الثانية والأربعون

از مكر خداى تعالى مگر قوم فاسقان — اين مقاله چهل و دوم است

الصمت سلم الخلاص ۝ والنطق نحس الهزار في الأقفاص

خاموش شدن نردبان رستن است و سخن گفتن بانحوست هزار دستان را در قفصها

لا تغترّ بدقائق الكلم وشقاشقها ۝ ولا تفتخر بفضول

فريفته مشو يعنى بالكلمات الدقيقة و بشقشقها آن و فخر مياور بافزونيهاى

الألسن وذلاقتها ۝ فلسان الشمع يضحكه ۝ وعن قليل

زبانها و تيزبان كنندهاى آن پس زبان شمع بخنداند او را و از اندكى

يهلكه ۝ لن تعرف سرّ الملكوت ۝ إلا بإدمان السكوت

هلاك كند او را نشناسى پنهانى ملكوت را مگر بهميشه كردن خاموش شدن

والحكيم المصقع حكيم أبتر ۝ والفصيح المكثار أعثر ۝

و مرد حليم فصيح حليمى است دنباله بريده و مرد فصيح بسيارگو

يتعنّى ويتغنّى ۝ النطق داعية التلف ۝ والخرس واقية

رنج كشد و سرايد سخن گفتن داعية هلاك شدن است و گنگى نگاه دارنده

الصدف ۝ اللغط شين المحافل ۝ والخرس آفة القوافل ۝

صدف است شغب كردن عيب انجمنها است و زنگ آفت قافلها است

خير القوس الكتوم ۝ وخير الشراب المختوم ۝ رنين

بهتر كمان بى بانگ است و بهتر شراب مهر كرده است ناليدن

القسي يطرد الظباء ۝ ووسواس الحلي يوقظ الرقباء ۝

كمانها براند آهوان را و آواز زيور بيدار كند رقيبان را

فلا تحسدنّ الفصحاء ۝ فيخرسهم الموت راغمين ۝ وعما قليل

پس حسد مبر بر فصيحان پس گنگ كند ايشان را مرگ در آن حال كه خوار باشند و از اندكى

ليصبحنّ

ليصبحنّ نادمين

المقالة الثالثة والأربعون

اين مقاله چهل و سه ام است — پشيمان شوندگان — هر آينه بدرستى گردند

إنّ من موجبات الرغائب ۝ دعوة الغائب للغائب ۝ وقد يسوغ

كه از واجب كنندهاى چيزهاى كه در آن رغبت كنند غايب است مر غايب را و بدرستى كه روا باشد

دعوة المحبة في الغيبة ۝ وتذبّب البرّ في الغيبة ۝ و

دعوى دوستى در غايب شدن و بدنشتن خريده شود جامه دار در جامه دان

ليست كل الرؤية بالأحداق ۝ ولا كل الرواية بالأشداق

و نيست همه ديدن بديدها و نه همه روايت كردن بگوشهاى دهن باشد

ولا كل التزاور بالأجسام ۝ بل تشاهد القلوب قسم

و نه همه زيارت كردن بتنها باشد بلكه حاضر شدن دلها قسمى است

من الأقسام ۝ وليست المكاعمة بتلاصق الخدود ۝ ولا

از قسمها و نيست در بر گرفتن بيكديگر وا دوسيدن رخها باشد و نه

المجاورة بتقارب الحدود ۝ ولا كل الملاقاة مواجهة ۝

با يكديگر همسايگى كردن بنزديك شدن حدها باشد و نه همه بيكديگر رسيدن روى باروى كردن

ولا كل المناجاة مشافهة ۝ يلتقي الأخوان ومن ورائهما

و نه همه با يكديگر راز گفتن لب با لب سخن گفتن باشد دو برادر و در پيش ايشان بيكديگر رسند

برزخ ۝ ويتعانقان وبينهما فرسخ ۝ أخلص الإخوان إخوان

حجابى و دست بگردن يكديگر در آورند و ميان ايشان فرسنگى خالص ترين برادران دو برادر باشند

يتحابّان ولا يلتقيان ۝ فالأرواح جنود مجنّدة ۝ والأشباح

كه با يكديگر دوستى كنند و بيكديگر نرسند و جانها لشكرهاى بوده اند جمع كرده و كالبدها

خشب مسنّدة ۝ فإذا تقاربت الأرواح ۝ فليتقاذف

چوبهاى است بر ديوار بر افراشته پس چون جانها بيكديگر نزديك باشد پس بايد كه انداخته شود

الأشباح مشاهدة الطلل من أسباب الملل ومحبة
کالبدها حاضر شدن کالبد از سببهای ملول شدن است ودوست
الشخص من أمارات النقص وأصدق الأزواج روحان
کالبد از علامتهای نقصانی است وراست گوینده تر جانها دو جانست
يمتزجان وأخلص القلوب قلبان يزدوجان أولئك
که با یکدیگر بیامیزند وخالص تر دلها دو دل است که با یکدیگر جفت شوند آن گروه
خلصاء يتصاحبون غيبة وحضورا وقياما وقعودا
خالصانند که با یکدیگر صحبت دارند در غیبت ودر حضور ودر ایستادن ودر نشستن
وعلى جنوبهم وآخرون يقولون بألسنتهم ما ليس
ودر پهلوهای ایشان ودیگران می گویند بزبانهای ایشان آنچه نیست
في قلوبهم **المقالة الرابعة والأربعون** طهر قليب
در دلهای ایشان این مقاله چهل وچهارم است پاک کن چاه
قلبك بالنزح ولا تملأ ذنوب ذنبك بالمزح فالجد
دل ترا بر کشیدن وپر مکن دلو گناه ترا بمزاح کردن پس حقیقت
جادة البنيان واللعب عادة الصبيان ومن قلب
راه راست روش کردن بنیانها است وبازی عادت کودکانست ودر دل
المؤمن مزح المساخرة وقع كوقوع الصخر على
مومن است امزاح کردن مسخرگی زخم زدن همچو زخم زدن سنگ
الصاخرة دين الهازل هزيل وهو للشيطان
بر سنگ سخت دین هزل گوینده لاغر است واو مر دیو را
نزيل وما ضحك غافل إلا بكى حزنا ولا قهقه برق
هم منزل باشد ونخندید غافلی مگر که بگریست اندوه وبقهقهه نخندید

إلا أبكى مزنا والظرف عند الأرذال صفع القذال
مگر که بگریاند ابر سپید را وظریفی بنزد ناکسان سیلی زدن بنا گوش است
وحسن الأخلاق رياضة الأعناق وعند الناس
ونیکوی خوها رام کردن گردنها است ونزد مردمان انس
صوت المساخرة نباح وإن قيل المزاح مباح فما أكثر
آواز مسخرگی کردن بانگ سگ است واگرچه گفته شده است مزاح کردن مباح است پس بسیار کردن
الفحش والسفاهة من طيب الفكاهة فلعمري ما الكلب إذا
زشتی وبیخردی از خوشی خوش طبعی پس بزندگانی من سگ چون
جد في لعابه جاد بلعابه وأما الكريم فكالريح على
کوشش کند در بازی کردن سخاوت کند با آب دهن واما مرد بزرگ پس همچون باد سپید است
الحالات لبق وكالمسك على العلات عبق الضحكة
حالتها در خور آینده است وهمچون مشک بر سببهای مختلف خوش بوی باشد یکبار خندیدن
هنات الاستخفاف وغرض النعال والخفاف وللصفعان
نشانه خوار داشتن است ونشانه نعلینها وموزها وسیلی خوار را است
نفعان بسمن الهامة وغمز العمامة وأما المؤمن لا يضحك
دو سود فربه شدن سر است ودست بر دستار واما مرد مومن نخندد
ملء فيه وإن ضحك بخفيه ترى الثغر وشيمة البراغيث
بپری دهان او واگر بخندد واپوشاند پس دندان را خوی کیکان
نالتبر سنة المخانيث يا هذا فارق كل همزة طعان
ودر ربودن را سنت مخنثان است ای این جدا شو از هر عیب کننده طعنه زننده
وهاجر كل سبابة لعان يشتم الجلساء ويقهقه
وهجر کن از هر دشنام دهنده نفرین کننده دشنام همنشینان را وبقهقهه بخندد

١

٢٥ وعرق الأعراض ويزهقه، والعقل يقول ختام تصاحب

دباره پاره کند نام وننکها را فزه زه گوید وخرد گوید تا کی صحبت داره

هذا الشتام، فاعرض عمن ينقض قواعد المروة جزاء نحن

با این دشنام دهنده پس روی بگردان از انکس که می شکند قاعدهای مردی را

فانا اعلم من آبائنا شيئا اتخذها هذا، **المقالة الخامسة**

وچون بماند از نشانهای پدران چیزی را فرا گیرد این بانسوس این مقاله

مرذبين **فلا تبعدن** من الذين حزبوا شان مضطرب و

يعني من يضعن لمذبين جهد وبيچ است کیست که ضائع کند بینی را دیوان وکاری را مضطرب شونده

شمل لا يجتمع، واذن لا تسمع، ونفس لا تقصر، وعين

ويرا کندگی را که جمع نشود وگوش را که نشنود وتنی را که باز نه استد وچشمی را

لا تبصر، فالويل للمريض لا ترجى برؤه، وللمحيض لا ترتقي

که نبیند دوای بیماری را که امید داشته نشود شدن او وحیضی را که ابسول

ترقوه، وويل للغريق نبذه الملاح فاخذه التمساح،

حیض او ووای مر غرقه را که بیفکند اورا کشتیبان پس فرا گیرد اورا نهنگ

وهائم خلفه الخريت فاستهوته العفاريت، ومكبل

وشیفته را که واپس گذارد اورا دلیل وسر گشته کنند اورا عفریتان وبند کرده

الكابوس **سلبه القابوس، ومحال ضغطه الكابوس، فما انا**

انچ فرا خواب آید که بربایند اورا دزد ونا قص عقل کرده که بیفشارد او کابوس پس نیستم من

چنان باید که اورا

فرو گرفته است **الا ممسوس تخبطه الشيطان من المس، او مسكوت**

مگر خفته که شوریده عقل کند اورا دیو از بسودن یا سکته رسیده

يعاوده الحيوة في الرمس، يضطرب في ناطق الضريح،

که باز گردد با او زندگانی در گور درجنبد وحال آن باشد که گور

گردد را ورده شده باشد

ويستصرخ

ويستصرخ وأين الصريخ، فما أراني الا كرجي زني وسرق

وبفریاد خواند وکجا باشد بفریاد رسنده پس نمی بینم مگر همچو مردی که زنا کرد ودزدی کرد

وعصى فابق فرد الى سيده مكتوفا، ومثل بين يديه موقوفا،

ونا فرمانی کرد وبگریخت پس باز گردانیده شد با خداوند خویش دست بسته وبر پای کرده در پیش او بازداشته

يهوى الخلاص واني له الخلاص، ويرجو النجاة ولات حين

دوست دارد رستگاری را وچگونه باشد رستگاری وامید دارد رستن را ونیست هنگام

مناص، فيا لهفي على سقيم امراضه حائرة، وعلله متضادة،

گریختن پس وای نشیمانا بر بیماری که بیماریهای او بسیار باشد وبیماریهای او ضد یکدیگر باشد

صده الطبيب محرور، وعطش بالوزد محرور، فاوامه

عاشقی است وطبیب تب زده باشد وتشنگی است واشخوره اسکوم است وتشنگی است

بالماء اجاج، وتفاح والجمر زجاج، ورمده الذرور

وآب شوراست ودواهای است وبارآبگینه درد چشمی است وداروی چشم

رماد، وجرح والملح ضماد، فما اشدا اسفي على عمر من

خاکستر است وجراحتی است ونمک مرهم است پس سخت است اندوه من بر زندگانی که گذشت

وغيش امر، وعصر اصفر، وزمان فر، وما اكثر حزني

وزندگانی که تلخ شد وروزگاری که بازد وزمانی که بگریخت وچه بسیار است اندوه من

على نفس اضعته، وشيطان اطعته، وهوى تبعته،

بر دمی که ضایع کردم آنرا ودیوی که فرمان برداری کردم وخواستی که پس روی کردم آنرا

ودين بعته، فيا ليتني لم اشرب السم اذ نهدت الشهد،

ودینی که بفروختم آنرا پس کاشکی من ننوشیدمی زهر را چون شفتم انگبین را

ولم اعرب الفسوق اذ هجرت الزهد، فليتني اذ لم اتخذ

ونشناختمی از فرمان خدای تعالی چون هابریدم از زاهد شدن پس کاشکی من چون فرا نگرفتم

بیرون آمدن را

٤٦ الرحمن وكيلا. لم أتخذ الشيطان دليلا. وإذ لم أتخذ
خدای تعالی را بکاردان فرانگرفتمی دیو را راه بر وچون فرانگرفتم
مع الرسول سبيلا. فيا ويلتا ليتني لم أتخذ فلانا خليلا.
با پیغامبر راهی را بس وای بر من کاشکی فرانگرفتمی فلانی را دوستی

المقالة السادسة والأربعون تأسيس الأمور
این مقاله چهل وششم است بنیاد نهادن کارهای
وإحكامها. وتمهيد القواعد بإتمامها. وإخلاص النية
ومحکم کردن آن وگسترانیدن بنیادها وتمام کردن آن وخالص کردن نیت
وإتقان العمل. واعتناق الجد وهجران الكسل. والرزانة
ومحکم کردن کردار ودست بگردن درآوردن حقیقت وببریدن کاهلی وبا آرام
في الشجاعة. والقناعة في المجاعة. وترك الشطط.
در دلیری وخرسند شدن در گرسنگی وبگذاشتن از حد درگذشتن
عند صدمة السخط. بحار لا يبلغ قعرها. وقفار
نزد حمله بردن خشم گرفتن دریاهاست که نرسد بقعر آن وزمینهای خالی
لا يسلك وعرها. إلا عالم عامل أو بالغ كامل يستتب
که نسپرد زمین درشت را مگر داننده کارکننده یا بالغی تمام که بسخت کند
حزامه الصبر على جنب من الحزم. ويلقي غبيطة الغبطة
تنگ شکیبایی را بر زور سیند هشیاردلی وبیفکند پالان بزرگی بر
على عيشوم العزم. فيجوب مجاهل السبل. ويصبر كما صبر
بر ... دل برکار نهادن پس ببرد راههای نادانسته را وصبر کند چنانکه
صبر أولو العزم من الرسل. المقالة السابعة والأربعون
صبر کردند خداوندان عزم از پیغامبران این مقاله چهل وهفتم است

در

رب غافل يبيت على فراش الأمن وسنان. والموت يحرق
ای بسا غافلا که شب گذارد بر بستر ایمنی در آن حال که خفته باشد ومرگ بر هم ساید
عليه الأسنان. يا ويله يا ويله. يركض بالنهار خيله.
برو دندانها را ای وای برو ای وای برو می دواند بروز اسبان او را
ويطوي على الغفلة ليله. فهو كالذباب في المطاف
ودر می نوردانند بر غافلی شب او را پس او همچون مگس است در گرد بردن
والمطار. جيفة بالليل بطال بالنهار. يلعنه الجديدان
ودر پریدن مرداری است در شب بیکاری است بروز لعنت می کنند او را شب و روز
ويشتمه القعيدان على هذا مضى دهره حتى انقضى
و دشنام می دهند او را دو فرشته که موکل اند بر وی برین بگذشت روزگار او تا سر آمد
القعيدان دو فرشته که موکل اند
عمره. يعيش ساخطا ويموت قانطا. ذلك دأبه
زندگانی او می زید ناخشنود شونده ومیرد نومید شونده آن عادت او ست
وديدنه. حتى يفترق روحه وبدنه. ألا إن موت
وخوی او تا از یکدیگر جدا شود جان او وتن او بدان وآگاه باش بدرستی که مرگ
العاقل حيوة. وقبر الجاهل محياه. يفجأه من الله ما لا يود.
خردمند زندگانی است وگور نادان جای جاهلان است ناگاه بیاید بدو از خدای تعالی آنچه دوست ندارد وآرزو نکند آنرا
يوم تبيض وجوه وتسود. أتظنون أن الإنسان شبح
در روزی که سپید باشد روها وسیاه باشد ای گمان می برید که آدمی کالبد است
وشكل. وأن الحيوة شرب وأكل. وأن العمر ليل ويوم.
وصورت وآنکه زندگانی آشامیدن است وخوردن وآنکه زندگانی شب است وروز
وأن الدين صلوة وصوم. كلا إنه شأن من في قلوب
وآنکه دین نماز است وروزه حقا بدرستی که آن کاری است که سرشته شده است در دلها

المنافقين فأعداكم • وذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم

منافقان پس از حد در گذرانید شما را و آن شما را گمان شما است آن گمانی که گمان کرد بر خدای شما

أرداكم • **المقالة الثامنة والأربعون** عين اللئيم

هلاک کرد شما را · این مقاله چهل و هشتم است · چشم ناکس

ندية المدامع • والنفس دنية المطامع • يبكي بكاء اللهفان

نمکنش باشد جایهای اشک و تن ناکس را · بگرید گریستن اندوهگین

ويحل ماء الأجفان عن الزعفران • والشحاذ لا يبكي مجانا

و بکند آب پلکهای چشم را بجای گرد زعفران · و گدا نگرید

مجانا • يأخذ التبر وينثر الدر مرجانا • إذا سأل

برایگان · فرا گیرد زر سا را و از هم بر کند مروارید را · چون بخواهد

فبكاء وتعزية • وإذا أخذ فمكاء وتصدية •

پس گریستن باشد و تعزیت · و چون فرا گیرد پس شست کردن باشد و شسلید

أخس المساكين من باع دينه بأوكس قيمته • والأم

خسیستر مسکینان آنکس است که بفروشد دین او را بکمتر دو قیمت آن · و ناکستر

الباكين من أكذب دمعته • وفي إخوة يوسف

گریندگان آنکس است که بخورد خون بسیار هر دو چشم او را · و در برادران یوسف

إذ جاءوا أباهم عشاء يبكون لنا آية في هذا

چون بیامدند پدر ایشان در شبانگاه میگریستند با نشانی است درین

الباب • عبرة لأولي الألباب • لا كل باك مصاب

باب · و اعتباری است خداوندان عقلها را · نه هر گرینده مصیبت رسیده باشد

ولا كل معط مثاب • ولا كل فقير سائل • ولا كل

و نه هر دهنده ثواب داده باشد · و نه هر درویشی خواهنده باشد · و نه هر

سائل

سائل عائل • وقد يتكفف القانع عن كثر • ويتمسك

خواهنده درویش باشد · و بدرستی که طلب کفاف کند قناعت کننده از بسیاری مال · و چنگ در زند

الحريص وهو مثر • ولا اطلاع بالدلائل والظنيات على

مرد حریص شونده و او توانگر باشد · و نیست مطلع شدن بدلیلها و گمانیها بر

السرائر والنيات • واللئيم لا يبالي بسحنة الأمور

پنهانیها و نیتها · و ناکس باک ندارد ببرون کارها

والله يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور • **المقالة**

و خدای تعالی میداند خیانت چشمها را و آنچه را می پوشانند سینها · این مقاله

التاسعة والأربعون أيها الملك الجبار أيها لا تجر

چهل و نهم است · ای پادشاه · مکش با نایست مکش

ذيل الكبرياء تيها • ولا تنظر إلى من دونك شزرا •

دامن تکبر را · تکبر · و نظر مکن با آنکس که کم از تو است بگوشه چشم از کبر

فإن لكل متجبر زلة • ولكل نائرة خمودا • ولكل

پس بدرستی که هر از دلی را نقصانی است و هر آتشی را فرو مردنی است و هر

عاصفة ركودا • فلا يغلطنك عصائب الملك على جبينك

باد سخت جنبنده را وا استادنی است · پس نباید که در غلط افگند ترا عصابهای پادشاهی بر پیشانی تو

وخزائنها • وتواضب القهر في يمينك وخزائنها و

و خزینه های آن · و شمشیرهای بران قهر و شکسته کردن در دست راست تو و در سر رشتهای آن

أطع من آتاك الملك وخولك • وسخر لك حشمك وخولك

و فرمان برداری کن آنکس را که بداد بتو پادشاهی را و حاکم گردانید ترا و مسخر کرد از برای تو لشکر ترا و خدمتکاران ترا

وقمصك حلة لو شاء خلعها • وغرس لك دوحة لو أراد

و پیراهن ساخت ترا حله را که اگر خواهد بر کند آن را · و بنشاند از برای تو درختی را اگر خواهد

٢٧ قلعها، فلا يبرز دهينك كذلك أو نابك كلّ لك، ولا تفخر
از بیخ برکند انرا پس روزگاری که تاج داد ترا یا دندانی که بند شبه و نخوه باور
بأصلك ونجلك، ولا تبجح بخيلك ورجلك، ولا يغرّنّك هذه
باصل تو و زه و زاد تو و سرکشی مکن بسواران تو و پیادگان تو و نباید که بفریباند ترا این
البنود المنشورة، والجنود المحشورة، والسيوف المشهورة
علمهای از هم برکرده و لشکرها برانگیخته و شمشیرهای برکشیده
والأعداء المقهورة، والكتائب المجنّدة، والقواضب
و دشمنان خوار و شکسته کرده و لشکرها گرد کرده و شمشیرهای بران
المهنّدة، والسابقات المحجّلة، والطيّبات المعجّلة، إنها
هندی و اسبان پیشی گیرنده دست و پا سپید و چیزهای خوش شتاب کرده بدرستی
حطام مستفاد، أوّلها وبال، وآخرها نفاد، فاتّق الله
حطام دنیاست بدست آورده اول آن وبال است و آخر آن نیست شدن پس بترس
في قوم أنت مالك نفاسهم يوم ندعو كلّ أناس بإمامهم
در قومی که تو پادشاه مهمات ایشان باشی در روزی که بخوانیم همه مردمان را

المقالة الخمسون مرض القلوب أشدّ الأمراض وعلاجه
این مقاله پنجاهم است بیماری دلها سخت تر بیماریها است و درمان کردن آن
من أصعب الأغراض، فيا من مرض فؤاده، وملّه عوّاده
از درشترین غرضها است ای آنکسی که بیمار شده دل او و ملول شدند از و بیمار پرسندگان
تراجع الطبّ في الحمى، وأين الطبيب من الأجل المسمّى
باز می گردی با طبیب در تب و کجا باشد طبیب از مدت نام کرده یعنی مرگ
وأيّ حكيم لم يصرعه المنون، ولم ينفعه القانون
و کدام حکیم است که بیفکند او را مرگ و سود نکرد او را قانون طب

وأي

وأيّ طبيب لم يفقده الغثّ، ثمّ لم ينقذه الطبّ، تجمع
و کدام طبیب است که خاشاک رنج نیفکند او را بعد از آنکه نهاد طب
العوّاد حولك، وتعرض على الطبيب علّتك، وترفع إليه
بیمار پرسندگان را گرد بر گرد تو و عرضه می کنی بر طبیب علت ترا و بر می داری
شأنك، وتدلع لسانك، وتنهي سرّك إلى الطبيب، وتشكو
کار ترا و بیرون می کنی زبان ترا و می رسانی نهانی ترا با طبیب و شکایت می کنی
إلى العدوّ من الحبيب، والله لا يشغلك إلا من صرعك، كما
با دشمن از دوست بحق خدای تعالی که مشغول نسازد ترا مگر آنکس که بیفکند ترا
لا يخلّصك إلا من ذرعك، إن كنت وصفت له علّة لم
نجات دهد ترا مگر آنکس که بکاشت ترا اگر باشی که صفت کنی از برای او بیماری را
يشفها، وإن عرضت عليه كربة لم يقدر على كشفها
شفا ندهد آنرا و اگر عرضه کنی بر او اندوهی را توانایی ندارد بر دور بردن آن
فاطلب طبيبًا غيره، وإلا فدع النصرانيّ وديره
پس بجوی طبیبی را جز او و اگر نه پس بگذار ترسا را و دیر او را
لا يركن المؤمن إلى قول النصرانيّ واليهود
و نباید که میل کند مرد مومن با گفتار ترسا و جهودان
لا يثق الحنيف بسنة الفهود، فاجعل المقدور كائنًا
و نباید که اعتماد کند ... بخواب یوزان پس بکن تقدیر کرده را بودنی
ولا تحكّم على نفسك خائنًا، واستشف بالقرآن فإنه
و حاکم مگردان بر تن تو خیانت کننده را و طلب شفا کن بقرآن پس بدرستی
بحر يجيش إلى الأبد، وقول الطبيب يطيش كالزبد
دریایی است که بر می جوشد تا ابد یعنی همیشه و گفتار طبیب سبکسار می شود همچون کف دریا

٢٨

ومن الزبد ما هو جفاء، وننزل من القرآن ما هو شفاء
وهست بعضی از کف دریا آن خاشاک باشد و فرود می فرستیم از قرآن آنچ آن شفا باشد

المقالة الحادية والخمسون أيها الراكب صهوة الرياضة
این مقاله پنجاه و یکم است ای شتر سوار بر پشت ریاضت

ارفق بنضوك في هذه المخاضة، ولا تسرع إسراع الحمقى
مدارا کن با شتر نزار تو درین گرداب و مشتاب شتافتن احمقان

فإن المنبت لا أرضا قطع ولا ظهرا أبقى، فامش على
پس بدرستی که از اسب جدا مانده نه زمینی را ببرد و نه پشتی را باقی بگذارد پس برو بر

هينتك ولا تخب خببا، ومص الماء مصا ولا تعبه عبا
آهستگی تو و مپوی پوئیدنی و بمک آب را بر مکیدنی و بشیب مخور آن را

فلا خير في تبريح الجمل الطليح، ولا أجر في إجحاف الخيل
پس نیست نیکوی در رنجانیدن شتر مانده شده و نیست مزدی در بوباشیدن اسبان

العجاف، ولا سبق في تباب القاصد ولا رمل في طواف
لاغر و نیست پیشی گرفتنی در تباه شدن قاصد و نیست پوئیدنی در طواف

الصدر، فإن كدتك العبادة فذرها، وإن أدتك
بازگشتن پس اگر برنجاند ترا عبادت پس بگذار آن را و اگر برساند ترا

إلى الملالة فاحذرها، فلا راحة في صيام الساغب
با ملول شدن پس حذر کن از آن پس نیست آسایشی در روزه داشتن گرسنه

ولا مثوبة في صلاة اللاغب، واعلم أن النوم خير
و نه با داشتن نیکی در نماز مانده و بدان آنکه خفتن بهتر است

للمتهجد الجاهد إذا مل، وخير الأمور أدومها وإن
بشب نماز کننده را کوشش کننده چون ملول شود و بهتر کارها دائم تر آنست و اگرچه

قل

قل، لا اضطجاع يورث الكسل، ولا اجتهاد يعقب الملل
اندک باشد نه خفتن بمیراث دهد کاهلی را و نه اجتهاد کردن بر پی دارد ملول شدن را

فاعدل عن الإفراط والتفريط، إلى النهج الوسيط، فإن
پس بگرد از از حد درگذشتن و از تقصیر کردن با راه میانه پس اگر

تعبت فاقعد، وإن لغبت فارقد، فما خلق الحر ليجبر
رنجه شوی پس بنشین و اگر مانده شوی پس بخسب پس آفریده نشد مرد آزاد تا مجبور

ولا عسيفا، يريد الله أن يخفف عنكم وخلق الإنسان
و نه شاگرد می خواهد خدای تعالی آنکه سبک کند از شما و آفریده شده آدمی است

ضعيفا. **المقالة الثانية والخمسون** خلق الله الألسنة
ضعیف این مقاله پنجاه و دوم است بیافرید خدای تعالی زبانها را

وجعل النطق منارها، وقدر بالسلامة، وجعل الصمت
و بگرد سخن گفتن را سبب برآمدن آن و تقدیر کرد سلامتی را و بگرد خاموشی را

مدارها، وفرسان الكلام يوم القيامة مشاة
سبب گردیدن آن و سواران سخن گفتن در روز قیامت پیادگان باشند

والمتجملون بزخارف العبارات عراة، والحكماء
و جمال دهندگان بر زینتهای عبارتها برهنگان باشند و حکیمان

بكم، والصمت حكم، من عرف الله جل جلاله، كل
گنگان باشند و خاموشی حکمت است هر که شناخت خدا را بزرگ است بزرگواری او کند شود

مقاله، فرق ما بين النطق والسكوت، مثل ما بين
گفتار او فرق میان سخن گفتن و خاموش شدن مانند میان

الضفدع والحوت، وعندي أن منقصة الخرس
بزغ است و ماهی و نزد من آنست نقصانی گنگی

بلغ مقابلة

وسيأتي يومٌ ينبذ فيه الفصيح، والطير الذي يصيح

وزود باشد كه آيد روزي كه بيفكنده شود در آن روز فصيح و مرغ آن مرغي كه بانگ كند

فما اللسان الا سبع صؤول فقيد، او صارم مسلول

پس نيست زبان مگر ددي حمله برنده پس به بند كن آنرا يا شمشير برآورده بركشيده

فاغمد، وهناك تنطق عن شدق شق او ترمي عن قوس

پس در نيام كن آنرا و آنگه تو ميكني كه سخن گوئي از گوشه دهن سطيح كاهن يا تير مي اندازي از كمان

قس، فهل ينفع هذا القوس عند النزع، وهل يغني هذا

قس بن ساعده پس آيا سود كند اين كمان بوقت نزع روح و آيا باز دارد چيز اين

النضال يوم الروع، فوالله لو كان سحبان عاقلا

تير انداختن در روز ترس يعني روز قيامت پس بحق خداي تعالى اگر بودي سحبان دانا خردمند

لتمنى ان يكون باقلا، فقل لمن يحاول تشقيق الكلام

آرزو كردي آنكه باشد باقل پس بگو آنكس را كه جويد شكافتن سخن را

ويخم من حصائد الالسنة دقيق الكلام، سيخمد

و مي سرشد از درودهاي زبانها آرد سخن را زود باشد كه ميميرد

دقيق الكلام يعني الكلام الدقيق سخن باريك را

حسك حين حشرت الاموات من الاكفان فلا ترون

احكر آتش ترا آن هنگام كه برانگيخته شوند مردگان از كفنها پس نبينيد

فيها شمسا، وتسكن زفرتك حين خشعت الاصوات

درآنجا آفتابي را و ساكن شود ناله تو آن هنگام كه فروتن شود آوازها

للرحمن فلا تسمع الا همسا

از براي خداي تعالى پس نشنوي مگر آواز پاي

المقالة الثالثة والخمسون

مقاله پنجاه و سه ام است

العلم سرحة متشعبة الافنان

دانش درختي است كه شاخ شاخ شونده است شاخها

والطالب

والطالب اشدق فاردق الاسنان، يكاد يقطف

و جوينده علم فراخ گوشه دهن است دراز دندان نزديك است كه از بار وا كند

اكلها جميعا، فياكلها سريعا، وهيهات ثم هيهات

ميوه آن درخت را همه پس بخورد آنرا بشتاب و دور است پس دور است

تلك ثمرة لا تسع اللهاة، فتتبع مخارفها وتصفح مقاطفها

آن ميوه است كه در نگنجد در ملازه پس پي روي كن ميوهاي آنرا و بنگر بميوهاي آن

وكن قانعا بما تجتنيه يانعا، فهو اطوع قضما واسرع

و باش قناعت كننده بآنچه از بار در آگني در آن حال كه رسيده باشد پس آن فرمان بردارتر است بخوردن و شتابنده تر است

هضما، واعلم ان الجهل مجاعة، والعلم مأدبة، فيها

بگوارانيدن و بدان آنكه ناداني قحط سالي است و دانش مهماني است كه در آن مهماني است

ما شئت من زاد ونزل، وشراب ونقل، وما اشتهيت

آنچه خواهي از توشه و از روزي و از شراب و از نقل و آنچه آرزو كردي

من طعم هنيء، وقطف جني، ونضج دني، وكل منها

از طعامي گوارنده و از ميوه از بار واكرده و نخته دخام و نزديك و بخور از آن مهماني

قدر ما يسع وكاءك، ولا تملأ امعاءك، فكظة

بمقدار آنچه در گنجد در مشك تو و پر مكن روده كانيهاي ترا پس رنج گوار

الحفظ لا يوجبها الا الكسل، ولا يهضمها الا العمل

يادگرفتن واجب نكند آنرا مگر كاهلي و نگوارانند آنرا مگر كردار بعمل كردن

فالعلم في صدور العاملين كالارواح في الاشخاص

پس دانش در سينهاي عمل كنندگان همچون جانها است در كالبدها

وفي انفس الغافلين كالارياح في الاقفاص، فاعلم

و در تنهاي غافلان همچون بادها است در قفصها پس بدان

وَاَعْرِضْ عَنِ الجَاهِلِينَ وَاعْمَلْ فَنِعْمَ اَجْرُ العَامِلِينَ

وروی بکردان از نادانان وکارکن پس نیکوست مزد کارکنندکان

المَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالخَمْسُونَ يُعْرَفُ المُجْرِمُونَ

این مقالهٔ پنجاه وچهارم است شناخته شوند کناهکاران

بِسِيمَاهُمْ وَالمُخْلِصُونَ قَلِيلٌ مَا هُمْ المُجْرِمُ هَشٌّ إِلَى

بنشان رویهاشان ومخلصان اندکند چه حالست ایشانرا کناهکار شادشونده باشد

الآثَامِ بَشَّاشٌ فِي الحَرَامِ يَلْتَذُّ بِحِكَايَةِ الشَّهْوَةِ

بزهها وکناهها ودرشونده باشد درحرام لذت یابد بحکایت شهوت

وَيَطْرَبُ عَلَى نَشِيشِ القَهْوَةِ يَهُزُّهُ الخَيَالُ وَيُسَلِّيهِ

وطرب کند برجوشیدن می بغریاند اورا خیال وخرسند کرداند اورا

وَيَعِدُهُ الشَّيْطَانُ وَيُمَنِّيهِ فَيَقُولُ مَا اَنْكَدَ الشَّرَابَ

ووعده دهد اورا دیو ودر آرزو افکند اورا پس کوید چیست رای تو در شراب

وَالسَّاقِي وَالرِّيَاضِ وَالسَّوَاقِي وَالسُّلَافَةِ وَاَبَارِيقِهَا

ودرساقی ودرمرغزارها ودرجویهای خرد ودرمی نابِ آب ودر ابریقهای آن

وَالمُشَعْشَعَةِ وَبَرِيقِهَا وَمَا قَوْلُكَ فِي المَثَالِثِ وَالمَثَانِي

ودرمی با آب آمیخته ودر درخشیدن چیست کفتار تو درسه تاها ودر دوتاها

عَلَى نَغَمَاتِ الفَلَكِ الثَّانِي وَاَيْنَ اَنْتَ مِنْ بَدْرٍ نَاعِمٍ

بر دمشها صبح دوم وکجایی تو از ماه چهارده شبه نازک اندام

كَخِشْفٍ بَاغِمٍ يُومِي بِطَرْفٍ غَنِجٍ وَيَبْسِمُ عَنْ ثَغْرٍ اَبْلَجَ

همچون آهوبره بانک کننده اشارت کند بدیده حسنت وبخندد از دندانهای کشاده

وَيَكْشِفُ عَنْ زَرَدٍ وَيَكْشِرُ عَنْ بَرَدٍ فَهُوَ رُوحٌ يَعْلُوهُ

ووا برد از زره یعنی دندان وبرهنه کند از تکرکی یعنی دندان پس او جانیست که غالب شود برو

جُثْمَانُهُ

جُثْمَانُهُ اَوْ غُصْنٌ تَعْلُوهُ كُثْبَانُهُ فَيَسُوقُكَ فِي تِيهِ الاَمَانِي

تن او یا شاخی که از پی درآید اورا تودهای ریک او پس براند ترا در بیابان آرزوها

وَيَسْقِيكَ مِنْ هَذِهِ الاَوَانِي فَيَنْفُثُ فِي رُوعِكَ فَتَقْبَلُ

ودرآخورد دهد ترا ازین اناها پس دردمد دردل تو پس قبول کنی

وَيَنْفُخُ فِي ضُلُوعِكَ فَتَخْتَالُ فَيَظَلُّ بَيْنَ سُرُورٍ وَغُرُورٍ

ودردمد دراستخوانهای پهلوی تو پس بنازی پس شود درکذاردن میان شادی وفریفتن

اِنْ اَسْعَفَكَ فَارْتِيَاحٌ وَسُرُورٌ وَاِنْ اَخْلَفَكَ فَانْتِظَارٌ

اکر حاجت روا کند ترا پس شاد شدن وشادمانه کردن باشد واکر خلاف کند ترا پس چشم داشتن باشد

وَغُرُورٌ وَالفَاسِقُ اِذَا انْتَهَزَ فُرْصَةَ الحَرَامِ وَثَبَ

وفریفتن وفاسق چون فرصت یابد فرصت حرام را بجهد

اِلَيْهَا وَثْبَةَ الصَّائِدِ فِي زَرْقِ الحَمَامِ وَيَكْرَعُ كَرْعَ

با آن برجستن شکارکننده درکبوتران خاکستر کون وسر درآب کند همچون سر درآب کردن

الصَّادِي فِي زُرْقِ الجِمَامِ اِنْ حَرَّضْتَهُ عَلَى شَرٍّ فَهُوَ

تشنه درآبهای نیلکون بسیار اکر تحریض کنی اورا بر بدی پس او

اَسْرَعُ مِنَ العَوْدِ وَاِنِ اسْتَنْهَضْتَهُ بِخَيْرٍ فَهُوَ اَرْسَى

شتابنده تر باشد از بازکشتن واکر طلب برخاستن کنی ازو بنیکی پس او ثابت تر باشد

مِنَ الطَّوْدِ فَهُوَ فِي الفَسَادِ اَطْيَشُ مِنَ النِّبَالِ وَفِي

از کوه پس او در تباهی سبکسارتر باشد از کوهها ودر

الصَّلَاحِ اَنْكَسُ مِنْ تِلْمِيذِ الخَتَّالِ اِذَا ذُكِّرَ بِالآخِرَةِ

نیکی نکوسارتر باشد از شاکرد رسن تاب چون یاد کرده شود از جهان

تَنَعَّ تَنَوُّعَ الوَسْنَانِ يُحِبُّ الكَسَلَ وَاِنْ ظَفِرَ بِالخَلْوَةِ

باهم آید باهم آمدن خفته درکریبان کاهلی واکر ظفر یابد بتنهایی

الخضرة ووقع الذبان في ظرف العسل • فهذه

سبز یعنی خویش درافتد درافتادن مگسان در ظرف انگبین • پس این

علامات المنافقين لهم في المعاصي وثبات • وفي الطاعات

نشانهای منافقانست ایشانرا باشد در معصیتها برجستنهای و در طاعتها

سكون وثبات • وفي الطمع حركات قمرية • وفي

آرامیدنی و ثابت شدنی و در طمع کردن حرکتهای قمریست و در

الورع سكنات زحلية • اذا قيل حي على الشهوات

پرهیزکاری سکناتی زحلی چون گویی شتاب بر شهوتها

طاروا اليها خفافا وثقالا • واذا قاموا الى الصلوة

بشتابند با آن شهوتها سبکان و گرانان و چون برخیزند با نماز

قاموا كسالى • ان سالمتهم في بيعة فساد وادعوك

برخیزند کاهلان اگر صلح کنی با ایشان در بیعت تباهی صلح کنند با تو

وان دعوتهم لهيعة جهاد ودعوك • ولو كان عرضا

و اگر بخوانی ایشانرا از برای ترس کارزار کردن وداع کنند ترا و اگر باشد

قريبا وسفرا قاصدا لاتبعوك **المقالة الخامسة**

نزدیک و سفری میانه پی روی کنند ترا این مقاله

والخمسون من شدائد الدنيا غني عابس يلقاه

پنجاه و پنجم است از سختیهای این جهان توانگری است ترش روی

فقير بائس يطرقه خائفا ويسئله محتفيا • يتقعقع

درویشی محتاج بیاید بدو با برهنه و در خواهد از او

حلقة بابه • ويذل لحجابه لا لمحرابه • يستميح شحيحا

حلقهٔ در او را و فرو کنارد ابنان او را با محراب او طلب عطا کند از بخیلی

لم يفتح

لم يفتح الباب لضيفانه • ولم تكسر لهم حواشي رغفانه

که نگشاید در او را از برای مهمانان او و نشکست از برای ایشان کنارهای گردهای نان او را

فيرجع خاسرا • وينقلب باسرا حتى اذا لجئه في طريق

پس باز گردد زیان کار و باز گردد روی ترش کننده تا چون ناگاه بیابد او را در راهی

ياخذ بعنانه طمعا في احسانه • والبخيل يحمر و

فرا گیرد عنان او را از برای طمع کردن در نیکوکاری او و مرد بخیل سرخ شود

يصفر • ويفر واين المفر • هناك يصطدم الاشدان

و زرد شود و بگریزد و کجا باشد گریزگاه آنجا افروخته شوند دو سخت

ويتزاحم الضدان • ويتقابل النحسان • ويتناور

زحام می کنند دو ناهمتا و با یکدیگر برابر شوند دو نحس و یکدیگر را

الثقلان • ويتعانق الجبلان • كصخر تقرعه الحديد

دو گران و دست به گردن یکدیگر در آرند دو کوه همچون سنگی که بکوبد او را آهن

أو قيح كدره الصديد • او نفس يخلوه ناج او حميم

یا ریمی که تیره کند او را زردابه یا جهادی که غالب شود بر آن یا آب گرمی

لشوبه اجاج • او دخان يتلوه عجاج • هذا يعرض

که بیامیزد با آن آب شور یا دودی که از پی در آید او را گردی این یکی عرضه کند

حاجة مردودة • ويدا ممدودة • يقول هات وهو

حاجتی را بازگرداننده و دستی را کشیده پس گوید بیاور و آن بخیل

يقول هيهات • لذلك قلب لا ينعطف • ولهذا اشم لا ينصرف

گوید دور است آن توانگر را باشد دلی که مهربانی نکند و این یکی را باشد که منصرف نشود

ذاك ضنين صلد • وهذا شحاذ جلد • لا يوله منع ورد

آن توانگر بخیلی باشد سخت و این درویش گدایی باشد چابک باز داشتن و باز گردانیدن

ولا يرجعه ضرب وطرد • تملق ملق بكلب علق يرجو

در در مينه نكند او را زدني و راندني در دوستي باشد چاپلوسي كنند چو سگي باشد در او بزند

نيلا • لا يعرف بذلا • ولا يخاف عذلا • يسأل موسرا

از ناكسي كه نشناسد بخشيدن را و نترسد از ملامت كردن درخواهد از توانگر

ضيق العشر • عابس البشر • شرسا ذميم الخلال •

كه تنگ باشد ده انگشت يعني بخيل باشد ترش باشد گشادگي روي بدخوي نكوهيده خصلتها

حامضا عتيق الخلال • ان اعطى نصف رغيف صب

ترش روي كهنه اين باشد سركها اگر بدهد نيمه گرده ناني را بريزد

عليه رطل خل ثقيف • نبا لمته اذ كان يابس اليمين

بر آن رطل سركه را تيز برنها شد او چون هست خشك دست بخيل

لم يكن عابس الجبين • واذ لم يكن حاتما لم يكن شاتما •

نبودي ترش پيشاني و چون نيست حاتم طائي نبودي دشنام دهنده

فحسن اللقاء بنصف السخاء • ولين الكلام دين

پس نيكوي ديدار نيمه سخاوت است و نرمي سخن خوي

الكرام • وحلاوة اللسان بعض الاحسان • ف

بندگان است و شيريني زبان بعضي از نيكويي كردن است

للجود شعب اعلاها نوال مألوف ومعذرة • وادناها

وسخاوت را شعبها است بزرگتران گفتاري است الف گرفته و بهانه آوردني

قول معروف ومغفرة

گفتاري است نيكو و آمرزيدني

المقالة السادسة والخمسون

اين مقاله پنجاه و ششم است

يا عمر دنياك بقدر محياك ودبر امر

آبادان كن دنياي ترا بمقدار زيستن تو و تدبير كن

عقباك

عقباك التي هي مأواك • بقدر مثواك • ما الدنيا الا

عاقبت ترا آن آخرتي كه آن جاي تو است بمقدار مقيم شدن نيست اين جهان آن دنيا

دار غرور • وجسر مرور • فاتئد في مشيك فقراحها

سراي فريفتن و پل گذشتن پس آهسته باش در رفتن تو بر اين زمين كشتزار آن

نهور • وبراحها عاثور • المخدوع من وضع لبنة

گودال است كه در آن افتند و زمين صحراي آن است كه بسيار در وي فريفته آنكس است كه بنهد خشتي

على لبنة • والمخذول من نقل بنية الى بنية • ان من

بر خشتي و فرو گذاشته آنكس است كه ذخيره كند برگي را باكاه برگي بدرستي كه از

الخرق ان تروم الجيفة من مناسر النسور • وترم

نه سامانكاري است كه جويي مردار را از چنگالهاي كركسان را و با صلاح آوري

السقيفة على معابر الجسور • ونيل المرء مال غيره •

... را بر گذرگاههاي پلها و دريافتن مرد مال ديگري است كه بساخت آنرا

او دهر عزه • وشفاء الغافل بيت يبنيه • ويعمره

يا دهري كه بشمرد آنرا و شفاي مرد غافل شدن خانه است كه بنا كند آنرا و عمارت كند

لبنيه • وما استخف من خيم على الجسر ولا يجوز • و

از براي پسران خود چه تنگ خرد باشد آنكس كه خيمه زند بر پل پس نگذرد

ما درى ان القعود على طرقات المارة لا يجوز • ويلك

و ندانست آنكه نشستن بر راههاي گذرندگان روا نباشد واي بر تو

تبني القصر بالي في بوادي الرمل • وتدخر الزبال في

بنا مي كني ... در بيابانهاي ريگ و ذخيره مي كني آنچه مور بدهان بر گيرد در

وادي النمل • فاحمل من الدنيا زاد الضرورة واحزم

وادي مورچگان پس بردار از اين جهان توشه ضرورت را و احكام در بند

٤٧

إلى الآخرة إحرام الضرورة، كُلْ قدر ما يسدّ رمقك

با آن جهان احرام در بستن حج ناكرده بخور بمقدار انچ استوار بدارد

وآثر سؤرك على من رمقك، وانتفع بالدنيا انتفاع

وايثار كن نيم خورده ترا بر انكس كه بنگرست بتو سودمند شو بدين جهان سودمند شدن

المصطلي وأخذ بالجمرة لا تحرق فحمها، وتمتع بها

با تش گرم شونده وبترس از اخگر آتش تا نسوزاند ترا انگشت ان وبرخوردار گير

تمتع المغترف واجتنب الغمرة لا يغرق سيحها، واعلم

برخوردار گرفتن آب بغرفه بركيرنده ودور شو از آب بسيار تا غرقه نكند ترا سيلاب ان وبدان

أن الدنيا بئر هاروت، أو نهر طالوت، وأن الله

كه اين جهان چاه هاروت است يا رود خانه طالوت يعنى جاه دنيا وبدرستى كه خداى تعالى

مبتليكم به فمن ترشف ولم يصطبح تا شرب مريا

آزماينده است شما را بدان پس هر انكس كه اندكى بركيرد ونوشيد ... نوشيد بسيار

ومن ارتوى أشرف على التوى، الآمن نفح نفاضة

وهر انكس كه سيراب شد نزديك شد بر هلاكى مگر انكس كه آب بزد آب اندكى

على كبده، أو اغترف غرفة بيده. **المقالة السابعة**

بر جگر او يا بغرفه برگرفت غرفه يى را بدست خود اين مقالة

والخمسون الخلق فنون وأصناف، وأولاد آدم

پنجاه وهفتم است آفريدگان گونها اند ونوعها. وفرزندان آدم

أخياف، النزق والوقور يخلان وليس الوقور

مختلف اند سبكسار شونده وباآرام شونده كه فرزندند ونيست باآرام شونده

كالعجلان، من عجل أخطأ المراد، ومن تأنى أصاب

همچون شتاب كننده هر انكس كه شتاب كند خطا كند مراد را وهر انكس كه آهستگى كند رسد بصواب

أو كاد، والأريب ينال بالتأني ما لا يسع طوق

يا نزديك باشد كه بصواب رسد وخردمند برسد با هستگى كردن بدانچ در نگنجد

التمني، ولا يناله الكادح المتعني، العجول أخف من

آرزو كردن ونرسد بدان كاركننده رنج كشنده شتاب كننده سبكتر باشد از

البرغوث، وأطيش في القيامة من الفراش المبثوث

كيك وسبكسارتر باشد در قيامت از پروانه پراكنده كرده

والإنسان والبهيمة صنفان، فالعجل والعجل

وآدمى وچهارپا دو نوع اند وشتاب كننده وگوساله

صنوان، وقلما تجني الرزين خفة الموازين، إنما

دو شاخ اند واندك يابى در با آرام شونده سبك شدن ترازوها را بدرستى

هو وازن الحصاة، وطيب الحناة، ووقور الأناة

كه او با وزن شونده سنگريزه يعنى عاقل باشد وخوش باشد ... وبا آرام باشد آهستگى

وقليل الهناة، النزق كالشيح تعبث به يد الريح

واندك ... باشد زشتى سبكسار شونده همچون درمنه كه بازى كند بدان دست باد

في المهامه الفيح، إنما الوقور كاللؤلؤ الخافي، والعجول

در بيابانهاى فراخ بدرستى كه باآرام شونده همچون مرواريد پوشيده وشتاب كننده

كالسمك الطافي، إن حركته تطير كالشذى، وإن

همچون ماهى باشد بر سر آب اينده اگر در جنبانى او را بپرد همچون مگس سگ وا گر

أزعجته طاش كالقذى، كل عجول ناقص وكل

از جاى بجنبانى او را سبكسار شود همچون خاشاك هر شتاب كننده ناقص باشد وهر

برغوث راقص، والخلق غدا فريقان، والصراط

كيكى رقص كننده باشد وآفريدگان در فردا دو گروه باشند وراه

طريقان فأمّا من خفّت موازينه فيقول يا ليتها كانت
دو راه باشد پس هر آنکس که سبک شود ترازوهای حسنات او پس گوید ای کاشکی آن مرگ
القاضية ومن ثقلت موازينه فهو في عيشة راضية
واگذارنده و هر آنکس که گران شود ترازوهای حسنات او در زندگانی باشد پسندیده

المقالة الثامنة والخمسون حرمة مال المسلم
این مقاله پنجاه وهشتم است حرام شدن مال مسلمان

كحرمة دمه وعصمة رياشه كعصمة أدمه والمال
همچون حرام شدن خون او است و نگاه داشتن لباس او همچون نگاه داشتن پوست
وقاية الجسد كالغفرة زينة الأسد المرء بثروته
نگاه دارنده تن است همچون موی گردن شیر آرایش شیر است مرد بتوانگری او است
والنمر بفروته العرض ملواح المصالح ونعم المال
و پلنگ بپوستین او است کالا حروهه مصلحتها است و نیکو است مال
الصالح للرجل الصالح إنه زاد الآخرة وبذر
نیکو مر مرد صالح را بدرستی که آن مال توشه آن جهان است و تخم
الساهرة لا تأكل مال أخيك بالباطل ولا تحمل
زمین قیامت است مخور مال برادر را بناحق و بر مدار
حقيبة الوزر تحت الأباطل وأدّ القروض عند
بار ردان گناه را در زیر تهی کامها و بگزار قرضها را نزد
الاستطاعة واقض القروض قبل قيام الساعة
توانائی داشتن و بگزار قرضها را پیش از برخاستن قیامت
ولا تسلب رياش الغير ولا تنتف ريش الطير فمالك
و بر مربای لباس دیگری را و بر مکن پر مرغان را پس نباشد ترا

في المحشر

في المحشر قنطار وما معك في الموقف قسطار وما ثمّ
در قیامت دیناری و نیست با تو در جای ایستادن هیچ ترازو کیسه داری
حفن وعنن ولا وفر وكنز ولا خيل وشاء إنّما
بز غاله و بزی و نه مال بسیاری و گنجی و نه اسبی و گوسفندی
الخلق شاء فإن عرفت لك خصما فأرضه واشغل
که اند دیگران بیاد کان باشند پس اگر شناختی تو خصمی را پس خشنود کن او را
الآن بأداء قرضه فمن شقاوة المرء أن يملأ كيسه
اکنون بگزاردن قرض او پس از بدبختی مرد آنست که پر کند کیسه او را
بكيسه ويجمع المال من حسبه ونسبه ويرتكب
بزیرکی خود و گرد کند مالها از اینجا و از آنجای او و بر نشیند
العظائم ويحتقب المظالم لا يهمّه إلّا ضبط الدينار
بر گناهان بزرگ و در بار دان نهد مظلمها را غمگین نکند او را مگر نگاه داشتن دینار
والدرهم وربط الأشهب والأدهم فيلقى الله
و درم و بستن اسب سپید و سیاه پس برسد بخدای تعالی
وجميع أعبائه على علبائه يحمل على عنقه جملا له رغاء
و همه بارهای او بر گردن او باشد بردارد بر گردن خود شتری را که او را باشد بانگ کردن
وجملا له رغاء يكشف كاهلا يرفع فرسا صاهلا
و شتری را که او را باشد بانگ کردنی در بر میان دوش او بردارد اسبی را بانگ کننده
وتلك الدنانير دنانير على خاصرته وتلك الأموال
و آن دینارها دینارها باشد بر میان او و آن مالها
أغلال وأصلال على قصريه فيؤتى به كأن يقف
غلها باشد و ماران بر پهلوی او پس بیاورند او را همچون ...

مكتوفا أو طائر يقع منتوفا فيا رهين لذته اشتغل

دست وا بن بسته یا مرغی که بیفتد پر برکنده پس ای گرو کرده لذت مشغول شو

بفكاكها ويا مهين مهجته أدرك نفسك قبل هلاكها

بفک کردن آن ای خوار همت دریاب تن ترا پیش از هلاک شدن

واحفظ سترك لقاع لا كن فيه ولا ظلال وخذ

ونگاه دار پرده ترا از برای زمین هامون که نیست دران پناه و نه سایه ها و فرا گیر

جذرك ليوم لا بيع فيه ولا خلال **المقالة التاسعة**

سلاح ترا از برای روزی که نباشد خرید و فروخت دران و نه دوستی این مقاله

والخمسون القطيعة شيمة الشرس الغمر وصلة

پنجاه و نهم است رحم بریدن خوی مرد بدخواست نادان و وا پیوستن

الرحم تزيد في العمر وأصدق الصداق طلاقة

خویشی زیادت کند در زندگانی و راست تر کاوین گشادگی

البشر الناشح وأفضل الصدقة على ذي الرحم

گشاده روئی تراونده و فاضلتر صدقه بر خداوند خویشی

الكاشح وخدش القطيعة فوق الأرش والرحم

روی گردانده و خراشیدن بریدن رحم بالای عوض است و رحم

معلقة بالعرش فمن طاب الخلد وشيمه وجاف

آویخته است بعرش پس هر که جوید بهشت را و بوئیدن او را و ترسد

الشعير وحميمه فليواصل حميمه إن حميم المرء

و خویشی

از دوزخ و آب گرم آن پس باید که وا پیوندد بخویش خود که خویش مرد

فقارة ظهره وتقيس نهره وتوأم جوزائه وجزء

بند پشت مهره پشت است و جای بیرون آمدن آب در خانه اوست و هم شکم برج جوزای اوست و جزئی است

من

من أجزائه وخوط من دوحته وبخور من فوحته

از جزءهای او و شاخی است از درخت او و آن چیزی که بر آتش نهند از بوی خوش او

وضلع من أضالعه وإصبع من أصابعه وجارحة

و استخوان پهلوی است از استخوانهای پهلوی او و انگشتی است از انگشتهای او و عضوی است

من جوارحه وجانحة من جوانحه وبند من ذراعه

از اعضای او و استخوان پهلوی است از استخوانهای پهلوی او و بندی است از ساعد او و بشکل ارش

فليراعه وبضعة من لحمه فليحمه ومن لؤم الطبيعة

پس باید که نگاه دارد او را و گوشت پاره است از گوشت او پس باید که نگاه دارد او را و از ناکسی طبیعت

اختيار القطيعة واحراز الفضلة في اعزاز الفصيلة

برگزیدن رحم بریدن است و جمع کردن فضیلت در عزیز داشتن قبیله است

شرف الأنساب بالغزارة وأساس البيوت على

بزرگی نسبها بسیاری است و بنیاد خانها بر

العمارة والإنسان كثير بعشائره والحرم شريف

آبادانی کردن است و آدمی بسیار است بقبیلها است و حرم مکه بزرگ است

بمشاعره ظهره ببطنه يقوى وعقبه بفخذه يبقى

بجایهای عبادت کردن و قربانه کردن نشانهای او پشت او بشکم او قوی شود و پاشنه او بران او باقی ماند

وذكره بحيه يحيى فاعطف لأخيك المسلم وإن كان

و یاد کردن او بقبیله او زنده شود پس مهربانی کن از برای برادر مسلمان و اگر چه باشد

غريبا وصل من ناسبك وإن لم يكن قريبا واعلم

غریب و وا پیوندد با آنکس که مناسب شد با تو و اگر چه نباشد خویش و بدان

أن أخاك من يلتقي معك في سام وحام واتقوا الله

انکه برادر تو آنکس است که برسد با تو در پدر سیاهان و در پدر سپیدان و بترسید از خدای تعالی

از فرزندان نوح از فرزندان نوح

تولد فی سام وهو ابو العرب وحام وهو ابو السودان ابنا نوح

٤٦ الذي تساءلون به والأرحام • **المقالة الستون**

آن خدای که از یکدیگر درمی پرسید بدان وبترسید از رحمها این مقاله شصتم

الجائر الطامع يحتبس حق أخيه • ويبهت عليه

ستمکننده طمع کننده باز دارد حق برادر خود را و ببندد بهتان بر برادر

ستر أبرجه • يأخذ الدين بالوثيق ويقضيه

برده ها که نرد کذارد فرا کیرد دین بشصت صاع و بگزارد آنرا

بالرطل • ويسوم الغريم بالتسويف والمطل • ويواجه ويسوف ع

برطل و برنجاند قرض خواه بدفع کردن و مدافعت کردن روبرو کند

القاضي بالجحود • ويتقلد عهدة العهود • حتى تقوم

با قاضی بانکار کردن و در گردن گیرد عهدهٔ عهدها را تا آن غایت که بر خیزد

عليه شهادات الشهود • فيؤديه صاغرا كاليهود •

برو گواهیهای گواهان پس بگزارد آنرا در آنحال که خوار شونده همچو جهود

فهو كالكلب يعض على اللحم القديد • بالناب الحديد •

پس او همچون سگ است که بدندان گیرد بر گوشت خشک بدندان تیز

فيزجره صاحبه بالحصى • ويضربه بالعصا • لا يفتر

پس بانگ زند بر وی خداوند آن گوشت بسنگها و بزند او را بعصا سست نبود

عن طلبه • حتى يستخلصه من نابه ومخلبه • فينقذه

از جستن آن تا آن غایت که برهاند آنرا از دندان او و از چنگال او و پس برهاند آنرا

ملوثا بلعابه • مثلوما بنابه • ومن يرغب فيه •

در آنحال که آلوده باشد بآب دهن او رخنه در آورده بدندان او و هر که رغبت در آن گوشت

تخرج من فيه • فلم يبق من يقضي الحقوق طوعا •

در آنحال که بیرون آمده از دهن آن سگ یعنی پس نماند کسی که بگزارد حقها را بفرمان برداری کردن آمده باشد

ومن

السابع

ومن يقضيه روغا • الناس أنواع • منهم عنود

ستیزه کننده و میان آنکس که بگزارد آنرا بترس مردمان نوعها است هست از این مردمان

ومنهم مطواع • ومنهم من يخيف ولا يخاف لاعاء •

و هست از ایشان فرمان بردار کننده و هست از ایشان آنکس که بیم دهد و نترسد از ملامت کننده

ومنهم من إن تأمنه بدينار لا يؤده إليك إلا

و هست از ایشان آنکس که اگر امین شمری بدیناری بگزارد آنرا با تو مگر

ما دمت عليه قائما • **المقالة الحادية والستون**

ما دام که دایم باشی برو ایستاده این مقاله شصت و یکم است

ابيض فودك وفؤادك فاحم • وباخت نارك و

سپید شد جانب سر تو و دل تو سیاه است و فرو مرد آتش تو

حرصك جاحم • نجز دهرك وهواك فتي • ونضب

و حریص تو سرکشی کننده است بسر آمد روزگار تو و خواست تن تو جوانست و کاسته شد

نهرك وسيل مناك أتي • كيف النجاء وقد نشبت

رود خانهٔ تو و سیل آرزوهای تو آینده است چگونه باشد شتابیدن و حال آنکه

وأنى لك البقاء وقد شبت • أما علمت أنك للموت

و چگونه باشد ترا باقی ماندن و حال آنست که سپید موی شدی آیا ندانستی که تو از برای مردن

نكست • وللنزع تقوست • قد هاج بقلك وماج

نکونسار شدی و از برای نزع روح کمان شکل شدی و بهم در شد

عقلك • وتغيرت نضرتك • وتصوحت زهرتك •

خرد تو و متغیر شد تازگی تو و زرد شد شکوفهٔ تو

رفع عنك قلم التكليف • ونون منك ألف التأليف

برداشته شد از تو قلم تکلیف و تنوین داده شد از تو الف تألیف الفت کردن

٤٧

أنا هرمت حتى الثمانين • وما تركت مجون المجانين • أما ينزعك

بر سیدی بحد هشتاد سال و بنگذاشتی بازی نا داشتن دیوانگان را

فرع وخطه الشيب وخوطا • وقد كالعرجون وقد

تو تی که ناشر گردد از موی سپید شدن تا اثر کردن و بالای همچون چوب خوشهٔ خرما

كان خوطا • أما يروعك موت الشبان قبل الأبان •

که بود آن قد شاخ تر ای نمی ترساند ترا مرگ جوانان پیش از وقت

يدفن الأحداث تحت الأحداث كذلك في الرمس

و دفن کردن جوانان در زیر گورها ای بسا که ترا انست در گور

من فتى غريع يافع • وكم لك بالأمس من فرط شافع •

از جوان بربا کیده مرد ناشده وای بسا که ترا است پیش روز از فرزند که پیش رفت

تودع كل يوم في الأرض حبيبا • وتبث على وجهها

وداع می کنی در هر روز در زمین دوستی را و نوحه و زاری بر روی آن زمین

دبيبا • أو تظن أن هاذم اللذات لا يزورك كما زار

نرم رفتنی ای گمان می بری آنکه خراب کننده لذتها زیارت نکند ترا همچنانکه

جيرانك • كلا هو للدهر يهلك الوالد والولد • و

همسایگان ترا حقا آن روزگار رفت که هلاک کند پدر را و فرزندان را

ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد

المقالة الثانية والستون

و نکردیم ما آدمی را پیش از تو جاوید شدن را ابن مقالهٔ شصت و دوم است

الحازم إذا هاب سبل العلى لا يهوله وعورة وعرها •

هشیار دل چون ببرد راههای بزرگیها را نترساند او را درشتی زمین درشت آن

والماجد إذا حمل عباء الشرف لا يؤوده وزانه

و مرد بزرگ چون بر دارد بار بزرگی را گران بار نکند او را بار دوزن شدن

وزنها

الدفن بنهان کردن در زیر خاک

وزنها يتركنا الأخطار المهولة • ويقطع المجاهل

و زن آن بر گشیند بر خطرهای از بس ترساننده و ببرد راههای

المجهولة • ينظر في الأمور إلى خواتمها لا إلى مباديها •

نادانسته را نظر کند در کارها با آخرهای آن نه با اولهای آن

ويرمي ببصره في العزائم إلى أعجازها لا إلى هواديها •

و بیندازد دیده خود را در عزیمتها با آخرهای آن نه با اولهای آن

يلذ مرارة الزهد لطيبة مطلوبه • ويكره لذة الفسوق

لذت یابد تلخی زاهدی را از برای خوشی خستهٔ او و کراهیت لذت از دین

لعقوبة من قوبه • فمن له فطانة وبصيرة يعلم أن

از برای عقوبت چشم داشته او پس هر که را زیرکی باشد و بینائی دل داند انک

أيام البلاء قصيرة • رب دواء كالزقوم مرارتها

روزگار بلاء کوتاه باشد ای بسا دارو همچون زقوم که تلخی آن

بين اللهاة والحلقوم • فإذا جاوز اللهاة وهب

در میان ملازه باشد و نای گلو پس چون درگذرد از ملازه ببخشد

الحيوة • الراح كريهة المذاق حميدة المساق •

زندگانی را می دشخوار داشته است چشیدن ستوده اش باشد راندن

إذا دنت في الأغراق مرت المرارة • وقربت الحرارة •

چون نزدیک شود در رگها بگذرد تلخی و قرار گیرد گرمی

ووقع الضرب على الحر كالثلوج تسقط في الحر ذابت

و زخم زدن سختی بر مرد آزاد همچون برفهاست که بیفتد در گرما

صرتها • عاجل ذوبها • الفطن لا يبالي بالبلاء

با دیدن آن شتابش باشد گداخته شدن آن مرد زیرک باک ندارد ببلا

حال بیرون دارد اینکه نیکی بر دین آوری

بیوسته شدن باشد

٤١

نغيم العمر وشباك لا انجلاء فليكظم الصابر نازلة
پس بر اندوه روزش باشد و اشد دبن باید که واپوشاند بر فرود آیند
البؤس تحت الذيل وليصبر السليم على طول الليل
سختی در زیر دامن و باید که شکیبائی کند مارگزیده بر درازی شب
فسيطلع الفجر ويبقى الاجر طوبى للناكبين عن
پس زود باشد که بر آید صبح و باقی ماند مزد خنکا بگردندگان را از
غمرة النواهي الخائضين على جمرة الدواهي فيظلهم
سختی بسر بازنندها بر دنان نکبرندگان برا خگر آتش سختیها پس سایه
الله برداء عزته يوم هم بارزون اني جزيتهم
خدای تعالی بر رداء عزت باد در روزی که ایشان بیرون آیندگان باشند بدرستیکه من
اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون المقالة
امروز بپاداش شکیبائی کردند بدرستی که ایشانند پیروزی یابندگان این مقاله
الثالثة والستون الورع جبان هيوب والفاجر
شصت و سه ام است مرد پرهیزکار بد دل باشد ترسنده و بی سامان کار
لوّاث خلوت التقي يحصر خطاه في وطأ اللقم
آلوده شونده باشد فریبنده پرهیزکار بسته کند گامهای خود را در پای نهادن راه
ويناقش فاه في قضم اللقم يحاسب نفسه على
و سخت فرا گیرد با دهن خود در خوردن لقمها حساب کند با تن خود بر
صغائر اللمم ويضايق قلبه بضمائر الهمم لا يغتمز
صغیرهاء گناه و تنگ فرا گیرد با دل خود بضمیرهای همتها عیب کرده نشود
على الممذوق ولا يطرب على المعروق ولا يشرب
بر شیر با آب آمیخته و طرب نکند بر جامهٔ رنگین و نیاشامد

الا

الا الصرف ولا يركب الا الطرف يصون نفسه
مگر روان آب و بر ننشیند مگر بر اسب گزیده نگاه دارد تن خود را
عن الحرام ويتقي ولا يبيت على قوت مغصوب او نقي
از حرام و نگاه دارد و شب نگذارد بر توشه دستبرد اشنده یا پاک
يكره قتام الشهوات ويخاف قتار الشبهات
کراهیت دارد گرد شهوتها را و کراهیت دارد گرد شبهتها را
يرى نبوة الحق فيرتقها ويرمق هوة الباطل
بیند بستهٔ حق را پس بر دوزد آن را و بنگرد بگو باطل
فيتقيها لا يدعوه القرم الى اكل الجيف ولا يبلغه
پس پرهیز دارد نخواند او را آرزومندی گوشت بخوردن مردارها
النهم الى حد السرف ان فقد القوت لم يشرف
حریص شدن با حد اسراف کردن اگر نیابد توشه را منقطع نشود
السرف خطا کردن
وان وجده لم يسرف باكل ليقوى على الاجتهاد
و اگر یابد اسراف نکند بخوردن تا نیرومند شود بر اجتهاد کردن
وينام ليصبر على السهاد ينظر الى طعامه من اين
و بخسپد تا صبر کند بر بیخوابی بنگرد با طعام خود که از کجا
حصل وكيف وصل ومن حصده وزرعه و
حاصل شد و چگونه برسید و که بدرودانرا و که کاشت آنرا
من داسه ورفعه ومن الكيال والطحان ومن
و کی خرد کرد آنرا و برداشت آنرا و کی بود پیمانه و آسیابان و که بود
ومن الكيال
و که بود پیمانه
الخباز والعجان ومن قبضه واحرزه ومن حمله
نانبا و خمیر کننده و که آنرا گرفت و که نگاه داشت آنرا و که برداشت آنرا

۱۵

٤٩

وخبزه• وكيف كان رفاعه ورتعه• وأين اتفق
وبخت او را وچگونه بود برداشتن آن وافزودن آن وکجا اتفاق افتاد
ابتياعه وبيعه• فلا يزال يتمحص حتى يخلص ابريزه
خریدن آن وفروختن آن پس همیشه تمحص کند تا خالص شود زر خالص او
على نار السبك• ويكمل عياره على المحك• ويشذب
بر آتش بگداختن وتا تمام شود عیار او بر محک وتا پاک کند
نخلته عن شوك الشك• فهكذا خشنة الأتقياء
درخت خرمای او را از خار گمان پس همچنین باشد ترس پرهیزکاران
يحفلون كما يحفل النعام• ولا يأكلون كما تأكل
شتابند همچنانکه شتابد شترمرغ ونخورند همچنانکه خورده
الأنعام• يذودون مطية النفس عن ورد
چهارپایان واپس رانند شتر بارکشیدنی تن را از آبشخور
النشاط بخطام الاحتياط• ويضمرونها ليجوزوا على
نشاط کردن بمهار احتیاط کردن ولاغر کنند آن را تا بگذرند
الصراط لعلمهم أنهم لا يدخلون الجنة حتى يلج
راه از برای دانستن ایشان که ایشان در نروند در بهشت تا در رود
الجمل في سم الخياط

المقالة الرابعة والستون

شتر در سوراخ سوزن این مقاله شصت وچهارم است
يا سباق الآفاق• ويا شديد الأعناق• في جمع
ای پیشی گیرنده بر همه جهان وای که سخت است گردنها در گرد کردن
الأرزاق• كم تذرع وجه الأرض كأنك مساح•
روزیها چند پیمایی روی زمین را گویا که تو زمین پیماینده‌ای

وكم

المحك
سنگی باشد که زر
بدان آزمایند

وكم تحدد أنيابك لعضل كأنك تمساح• تطلب
وچند تیز کنی دندانهای ترا گزش گویا که تو نهنگ هستی می‌جویی
رزقا يعدو في قفالك• ولو قعدت لأتاك ما كفاك•
روزی را که می‌دود در قفای تو واگر بنشینی بیاید بتو آنچ بسنده باشد ترا
إن ساعد القضاء• فالسيادة كالقاطن• والساعة
اگر یاری کند قضا وقدر پس روزی همچون مقیم شونده است وجرا گستاخ
كالتاجر• وإن لم يساعد فالسعي جهان• والتعب
همچون دشتاموز واگر یاری نکند پس سعی کردن نادانی است ورنج کشیدن
فضل• إنما الرزاق ضامن• والقناعة سيادة• و
افزونی است بدرستی که روزی دهنده ضمان کننده است وقناعت کردن مهتری است
المشقة زيادة• فما الرزق كذا يطلب في القفار
ورنج کشیدن زیادتی است پس نیست روزی گنجی که جسته شود در زمینهای خالی
أو صيدا يقتنص في الأسفار• أو زخرفا يخرج
یا شکاری که شکار کرده شود در سفرها یا زری که بیرون کرده شود
من بطون الجبال• أو عرضا ينقل على ظهور الجمال
از شکمهای کوهها یا کالایی که نقل کرده شود بر پشتهای شتران
أنفق ولا تخش الفاقة• وأبق ولا تتعب الناقة•
خرج کن ومترس از درویشی وباهوش آی ومرنجان شتر ماده را
واعلم أن الوطن عش فاسكنه• والمتوكل ضيف
وبدان که وطن آشیانه تو است پس ساکن شو در آن وتوکل کننده مهمانی است
من ضيوف الله فكنه• وبضاعة الحر ماء وجهه
از مهمانان خدای تعالی پس باش تو آن مهمان وسرمایه مرد آزاد آب روی وی است

1

تصدّق • واهجر ما نهى الله عنه تكن مهاجرا • واعبر
بس نگاه دار آنرا ده و ببر انرا که نهی کرده است خدای تعالی از آن تا باشی هجرت کننده
في الدنيا تكن تاجرا • وسافر إلى الآخرة تغنم • واقصر
درین جهان تا باشی بازرگانی کننده و سفر کن با آن جهان تا غنیمت یابی و باز ایست
عن الشر دائما تسلم • كدّت نفسك بالحظوة للترحال و
از کردن بد تا رستگار باشی رنج کشید تن تو به بار نهادن و افکندن و بار برداشتن
أنضيت عمرك في الحال والمحال • ثم دقت الأرض بسنابك
و نیست کردی زندگانی ترا در محال و در مکر گردن می کوبی زمین را بسنبهای
الموريات قدحا • وانك كادح إلى ربك كدحا •
اسپان بیرون آرنده آتش
علاك المشيب شفقا • وتسعى لتجمع شملك ولا يتاتى
غالب شد بر تو پیری و سعی می کنی تا جمع کنی پراگندگی ترا و ممکن نمی شود
تهيم في تيه الطلب فإن سعيكم لشتى • المقالة
سرگشته می شوی در بیابان جستن و بدرستی که کردار شما پراکنده است این مقاله
الخامسة والستون طوبى لمن عقل لسانه وكفه •
پنجم و شصت است خنکا آنکس را که بند کرد زبان خود را و باز داشت آنرا
واطلق بالخير بنانه وكفه • أخسّ الفرسان
و روان کرد بنیکی سر انگشت خود را و پنجه خود را خسیس تر سواران
من حارب باللسان • واحسن الكماة من استعان على
آنکس است که جنگ کند بزبان و دلیرتر دلیران آنکس است که یاری خواهد بر
قرنه بالصمات • ولا ترى ناطقا إلا نزقا • ولا ساكتا
همتای خود بخاموشی و نبینی سخن گوینده را مگر سبکسار شونده و نه خاموش شونده

وان سعيكم لشتى يعني وان عملكم لمختلف بدرستی که کردار شما کردنها مختلف است یعنی بخلاف یکدیگر است

الا

إلّا ثابتا • ولو صمت الكليم لعلم العجائب • ولو سكت
مگر ثابت شونده و اگر خاموش شدی بکلاسی (؟) عجبها را و اگر خاموش شدی
يوسف لعصم النوائب • وسيعلم المتحمّق أن
یوسف صدیق نگاه داشته شدی از سختیهای روزگار و زود باشد که بداند دور در شونده در سخن گفتن انک
النطق عاثور • وفضول الكلام هباء منثور • و
سخن گفتن آنست که بسیار زیان ... و افزونی سخن گفتن گردی است پراکنده کرده
للمؤمن قلب عقول • ولسان معقول • والمنافق
و مر مرد مومن راست دلی دریابنده و زبانی بند کرده و مرد منافق
مفوّه • والديّن همّة • رب كلمة تردياك ورب
بسیار گوینده باشد و مرد دین دار ... ای بسا سخنا که هلاک کند ترا وای بسا
صيحة تانح البلابل • ورب نفس اورث بلاغا •
بانگ کردنا که گلو برد خروس را وای بسا ناله که عبرات دهد درد دهن
ورب صداح أعقب صداعا • ورب كلمة عصمت
وای بسا بانگ کردنا که در پی دارد درد سر را وای بسا بستگی سخنا که نگاه داشت
راسك • ورب آكلة قلعت أضراسك • وخفت الخطاف
سر ترا وای بسا خوردنا که برکند دندانهای ترا و فرو داشتن آواز
في ذبيبها خير من ثغاء الثولاء وثبيبها • فلا تغتر
در نیم رفتن ایشان بهتر است از بانگ کردن گوسفند دیوانه و از وا زکشیدن گردن آن بس مدار
بهؤلاء الثرثارين • فنظمهم ونثرهم هواء • وقولهم
بدین بسیار گویان بس نظم ایشان و نثر ایشان هوا است و گفتار ایشان
وبولهم سواء • وجهرهم وجرسهم عواء • إنهم سفهاء بيا بجان
و بول ایشان یکسان و برابر است و آواز بلند برداشتن ایشان و آواز نرم داشتن ایشان بانگ سگ ... است

الجن يمتحون بدلائهم، ويتحدثون من املائهم، ويتكلمون
جن اند آب بر می کشند بدلوهای ایشان وسخن می گویند از املا کردن ایشان
بكلام الرسل، وانه من موجبات الغسل، فسد عن
بسخن پیغامبران وبدرستی که آن از واجب کنندهای غسل است پس استوار بر آور از
كلامك اذنيك، وغض عن ذويهم عينيك، انهم
سخن تو هردو گوش ترا وفرو خوابان از دیدن ایشان هردو چشم ترا بدرستی که ایشان
ليقولون منكرا من القول وزورا، يوحي بعضهم
می گویند ناشناختنی را از گفتار ودروغی را وحی می کنند بعضی ازیشان
الى بعض زخرف القول غرورا

المقالة السادسة والستون

با بعضی آرایش گفتار را وفریفتن را این مقاله شصت وششم است

ما هذه الالقاب الجريضة، والرقاب
چیست این لقبها پهن یعنی بزرگ وگردنها
الغليظة، ما للفاجر دعي بالعفيف، وما استحيى
درشت چه حالست مر فاسق را که خوانده شد پارسا وشرم نداشت
ولم يكن ملك الموت بابي يحيى، وكيف سميت
وچرا کنیت نکرده ملک الموت را بابو یحیی وچگونه نام نهاده شد
المهلكة مفازة، ولو انصفوها لسموها جنازة،
بیابان جای پیروزی یافتن واگر انصاف دادندی آنرا نام نهادندی اینرا جنازه
يلقب هذا صدرا وما اضيقه، وذاك بدرا
لقب کرده می شود این صدر الدین وچه تنگ است او وآن بدر الدین
وما اغسقه، وتقيا وما افسقه، ورشيدا وما
وچه تاریک است او وتقی الدین وچه فاسق است او ورشید الدین وچه

اخرقه

اخرقه، وشجاعا وما افرقه، وامينا وما اسرقه،
بی سامان کار است او وشجاع الدین وچه ترسنده است او وامین الدین وچه دزد است او
ويمنا وما اشامه، وكريما وما الامه، وسراجا
ویمن الدین وچه شوم است او وکریم الدین وچه ناکس است او وسراج الدین
وما اظلمه، وعزيزا وما اذله، وصارما وما اكله،
وچه تاریک است او وعزیز الدین وچه خوار است او وصارم الدین وچه کند است او
لئام تسموا باحاسن الاسماء، واشتهروا بالقاب
ناکسانی اند که نام نهاده شدند بنیکوترین نامها ومشهور شدند بلقبهای
لم تنزل من السماء، اشباح بلا احلام، كتماثيل
که فرو فرستاده نشد از آسمان کالبدهایست بی عقلها همچون صورتهای
حمام، واسماء بلا اجسام، كالحرث بن همام، تعودوا
گرمابه ونامهای است بی تنها همچون حارث پسر همام عادت ساختند
بشر فيه القوالب، وتجريد المخالب، لتناوش المطالب،
بهر آسایش دادن کالبدها وبرهنه کردن چنگالها از برای فرا گرفتن جستنها
ان هموا بشر وثبوا كالاسد يفوتها الفرائس، و
اگر قصد کنند بدی بر جهند همچون شیران که در گذرد از ایشان صیدها
ان نهضوا للخير يميسون كالعرائس يتركون
واگر برخیزند از برای نیکی بخرامند همچون عروسان بر نشینند [illegible]
الجياد الهماليج، ويخلفون المشاة المفاليج، لا تاخذهم
بر اسپان تازی ودایم باز پس می گذارند پیادگان را مفلسان
بالمشاة رافة، ولا تصيبهم على تلك القساوة آفة.
بپیادگان مهربانی ونمی رسد بدیشان بر آن سخت دلی آفتی

٨٢

لا يتسارعون إلى الصلوة عجالاً ولا يتبرزون للتخلي
نشتابند با نماز شتاب کنندگان و بیرون نیایند از برای
رجالاً يا هذا لا تحسد المتنعم على ترفه ولا تغبط
پیادگان ای این حسد مبر بر خوش عیش بر نازکی او و رشک مبر
المتكبر على شرفه وقل إذا برزت الجحيم وقدم
بر تکبر کننده بر بزرگی او و بگو چون بیرون آورده شود دوزخ و در پیش داشته شود
له الجحيم ذق إنك أنت العزيز الكريم **المقالة**
او را آتش بچش به درستی که تو عزیز بودی بزرگ این مقاله
السابعة والستون مثل الحريص كمثل السنور
شصت و هفتم است مانند مرد حریص که نهد همچون مانند گربه است
يرقب الفار ويسن الأظفار يجر ذنبه ويطرق
چشم دارد موش را و تیز کند ناخنها را بکشد دنبال خود را و تیز کند
مخلبه يتناعس ساهراً ويتعفف عاهراً ويتغامض
چنگال خود را خود را خفته نماید در آن حال که بیدار باشد و خود را پارسا نماید در آن حالی که زنا کننده باشد
ناظراً حتى إذا ظفر طفر وإذا قدر غدر فيثور
در آن حال که نگرنده باشد تا چون ظفر یابد بر جهد و چون توانا شود خیانت کند پس حمله برد
بحرصه على الجرذ ودرصه يحدد إبره ويمزق
بحریصی خود بر موش خانگی و بر بچه او تیز کند چنگال خود را و بدرد
وبره يزهد عمراً ليخدع عمراً فينزع لبيسه
پوست او را زاهد شود عمری تا بفریباند نادانی را پس بیرون کشد لباس او را
ويفرغ كيسه يجوع يوماً ليغر قوماً ويسهر ليلاً
و وا پردازد کیسهٔ او را گرسنه شود یکروز تا بفریباند ترمی را و بی خواب شود یک شب

لينال

لينال نيلاً شواظ الحرص لا ينطفي بنشغة الآبار
تا بیابد عطائی را زبانهٔ آتش حریصی فرو نمیرد بتراویدن آب
ونهام الطمع لا يسكن بغبة الأسار والجدى
و تشنگی طمع کردن ساکن نشود باز ماندهای آشامیدنیها و باران
لا ينقع غلة الحرص والندى لا يلتد دارة البعض
سیراب نکند تشنگی حریصی را و نم
فالحرص مايح من هاوية المهوى كلا إنها لظى
پس حریصی کردن آتشی است از دوزخ خواستن حقا بدرستی که آن زبانهٔ آتشی است
نزاعة للشوى **المقالة الثامنة والستون** السعيد
بیرون کشنده است پوست سر را این مقاله شصت و هشتم است نیکبخت
من سمع النداء فأجاب والشقي من أبصر الحق
آنکس است که بشنود خواننده را پس پاسخ کند و بدبخت آنکس است که ببیند حق را
فأرخى الحجاب الناقص ضيق الظرف قاصر
پس فرو گذارد پرده را مرد ناقص تنگ باشد کوتاه باشد
الطرف والكامل واسع الأديم راسخ القدم
دیده و مرد تمام فراخ باشد پوست ثابت باشد پای
إذا أهاب به الحق لباه سريعاً فطيع من دعاه
چون بخواند او را حق جواب دهد او را بشتاب پس فرمان بردار
رضيعاً لا تشغله لذة النداء عن سرعة الجواب
در آن حال که شیرخواره بود مشغول نکند او را لذت خواندن از شتاب کردن جواب دادن
ويمنعه حسن العبودية عن بغية الثواب ألا
و منع کند او را نیکوئی بندگی از جستن ثواب بدان و آگاه باش

إنَّ الطريقَ بَيِّنٌ وإنَّ السُّلوكَ هَيِّنٌ فإنْ تخلَّفَ قومٌ ٥٤
بدرستی که راه روشن است و راه سپردن آسان است پس اگر وا پس ایستند
فتبًّا للهالكين وإنْ فرحَ المخلَّفونَ بمقعدِهم فترحًا
پس هلاکی باد هلاک شوندگان را و اگر شاد شوند وا پس کرده شدگان به نشستن ایشان
للمسافرين فإنْ يكفرْ بها هؤلاء فقد وكَّلنا بها
مر مسافران را پس اگر کافر شوند بدان اینها پس بدرستی که گماشتیم
قومًا ليسوا بها بكافرين

المقالة التاسعة

قومی را که نیستند بدان کافر شوندگان این مقاله

والستون

الدنيا سمٌّ مُحلًّى والمالُ عرضٌ مُخلًّى
شصت و نهم است این جهان زهری است شیرین کرده و مال کالایی است واگذاشته
تصاريفُ الدولِ سِجالٌ ومكَّةُ سيِّئها رُكبانٌ
گردشهای دولتها دلوها است ماده ای است که رها کرده شده
تركبها رجالٌ ما هي إلا مطروقةٌ تقتلُ الأزواجَ
پس بر نشستند بر آن پیادگان نیست آن دنیا مگر زنی شوی کرده که می کشد
وعقيمٌ تفسدُ الأمشاجَ دعْها فإنها هلوكٌ وودِّعها
وزنی نازاینده که تباه می کند خونهای آمیخته را بگذار آن را بدرستی که آن ... کار رست
فإنها فَروكٌ عجوزٌ عقيمٌ صحيحُها سقيمٌ عناقُها
پس بدرستی که آن شوی دشمن دارنده است ... بیمار است دست بگردن
داءٌ وفراقُها دواءٌ لا يزالُ بعلُها سقيمًا حتى
درد است و جدا شدن از وی درمان است همیشه شوهر او بیمار باشد تا آنگاه
إذا طلَّقها برئَ من ساعتِه وإنْ يتفرقا يغنِ اللهُ
که چون طلاق دهد او را از بیماری به شود از ساعت او و اگر از یکدیگر جدا شوند بی نیاز گرداند خدای تعالی

كلًّا

شوند ایشان هر دو

كلًّا من سعتِه

المقالة السبعون

شرَّفَ اللهُ
مر یکی را از عطای وی خدا این مقاله هفتادم است بزرگ کرد ایزد
الإنسانَ بمضغتين جنانِه ولسانِه فالجنانُ قابلٌ
آدمی را به دو گوشت پاره دل او و زبان او پس دل قبول کننده است
واللسانُ قائلٌ ذاك عارفٌ مستقرٌّ وهذا معترفٌ
و زبان گوینده است آن دل شناسنده است قرار گیرنده و این زبان اعتراف کننده
مقرٌّ ذاك ينشئُ وهذا يحرِّرُ ذاك يفتي وهذا يكرِّرُ
اقرار کننده آن دل انشا می کند و این زبان تحریر می کند آن دل فتوی می دهد و این زبان تکرار می کند
ذاك غديرٌ وهذا سانحٌ ذاك قليبٌ وهذا ماتحٌ
آن دل گو آب است و این زبان آب ... چاه است و این زبان آب کشنده است
فليكنْ قلبُك فكورًا ولسانُك ذكورًا حتى يشغلا ذلك
پس باید که باشد دل تو اندیشه کننده و زبان تو یاد کننده تا با یکدیگر برابر شود
كفتاك ويتعاطيك جانباك اصحبِ العزمَ عملَه قبلَ
مرد و ... تو و با یکدیگر برابر شود دو جانب تو همراه کن با عزم عمل او را پیش
أن يبلغَ الكتابُ أجلَه فإذا عزمتَ فتوكَّلْ على اللهِ و
از آنکه برسد کتاب عمر آن پس چون دل بر کار نهی پس کار باز گذار بر خدای تعالی
كفى باللهِ وكيلًا وإذا ذكرتَ فاذكرِ اللهَ فهو
و بسنده است خدای تعالی کار ساز و چون یاد کنی پس یاد کن خدای تعالی را پس او
أقومُ قيلًا وإذا عملتَ فأخلصِ العملَ وإنْ كان
راست ترست بگفتار و چون کار کنی پس خالص کن کردار را و اگر چه باشد
قليلًا أمضِ صمصامَ العزمِ المصمِّمِ ولا تخبسْه
اندک روان کن شمشیر بران عزم را روان شونده و باز مدار آن را

في قراب الفؤاد فتكله وإياك أن تترك الهوى معكوفا

در نيام دل پس كند كنى انرا بترس از ان بگذارى قربا نجذا

قبل أن يبلغ محله

المقالة الحادية والسبعون

بيش از انك بوسد بجاى حلال شدن اين مقاله هفتاد ويكم است

أيها العبد المغرور ما هذا الذيل المجرور إن

اى بنده فريفته چيست اين دامن كشيده بدرستى

إطالة الذلاذل من دأب الأراذل وإكمال

كه دراز كردن بنهاى دامن از عادت ناكسان است وتمام كردن

القمصان أمارة النقصان من كنس الأرض بفضل

پيراهنها علامت نقصانى است مر انكس كه برروبد زمين را

الملابس فلا فرق بينها وبين المكانس ثوب

پوششها پس نباشد فرقى ميان آن وميان جاروبها جامه

السفهاء مكنسة السوق وثوب الصلحاء إلى

بى خردان جاروب بازار باشد وجامه صالحان تا

أنصاف السوق شر الثياب ما بلغ التراب كبرا

نيمهاى ساقها باشد بدتر جامها آنست كه برسد بخاك از تكبر

وخيرها ما نقص من الكعب شبرا ومن رقع

وبهتر آن انست كه كم باشد از كعب يك بدست ومر انكس كه پيوند كند

الأسمال وأخلص الأعمال خير من أن يلبس

جامهاى كهنه را وخالص گرداند كردارها بهتر باشد از انكه در پوشد

المعين والمطين وإن رأى فقيرا عيره وطيره

جامه نكو چشم وجامه مرغان واگر ببيند درويشى را سرزنش كند اورا

رنگ كرده را

فيه ثوب ثوب الصلحاء ولباس السفهاء

يريد المعجب أن يميس ويلبس الخميس ويعجب

مى خواهد مرد متكبر انكه بخرامد ودر پوشد جامه بحكزى را ونيكو ست

اللبسة لبسة السلف ولبيس الملبس لباس السرف

پوششى هست پوشش پيشينيان وبد پوششى است پوشش اسراف كردن

ولا خير في قشيب بليه الجديدان ولا في دمقس

ونيست نيكى در جامه نو كه كهنه كند انرا شب وروز ونه در ابريشمى

من غزل الديدان إنها كسوة الناقصات وبزة

از رشتن كرمان بدرستى كه آن پوشش زنان ناقص عقل است وجامه

الراقصات أبغض الناس إلى الله جبار عليه ثوب

زنان رقص كننده دشمن داشته تر مردمان با خداى تعالى گردن كشى كننده است كه بر او باشد جامه

مرشم حشوه كبر محشم وقشب في قشيب كأنه

نگار كرده كه درميان آن باشد تكبرى تن بدبو كرده نادانى باشد در جامه نو كه گويا كه او

زق منفوخ غذا عجبه دواء كل مطبوخ يرى المجد

خيكى است باد دردميده كشت تكبر او درمان هر پخته بندارد بزرگى را

بنا مدبلا أو ثوبا محبرا أو طوقا مصنوعا فيزهو

جامه دامن دراز كرده يا جامه با بستان نقش كرده يا تاى جامه رنگ كرده پس تكبر كند

بوشي كوشي النشوان فمشى كمشي النشوان و

بجامه رنگين همچون جامه رنگين زنان با برفتنى همچون رفتن مست

أحبهم إليه فقير لا يعبأ بعبائه ويتردى بأردى

ودوست داشته تر ايشان با او درويشى است كه باك ندارد بگليم خود وبردا شارد بدتر

ردائه جسد في دريس كأسد في عريس رداء خلق

رداى خود را تنى باشد در جامه كهنه همچون شيرى در بيشه رداى كهنه باشد

وَرُوَاءٌ كَأَنَّهُ فَلَقٌ عَلَيْهِ سِرْبَالٌ كَأَنَّهُ غِرْبَالٌ
ودمنظری است گویا که آن صبح است بر وی باشد پیراهنی گویا که آن غربال است
أَمْلَأُهُمْ كِنَانَةً وَأَطْيَبُهُمْ كَوْنًا وَأَعْرَقُهُمْ لِينَةً
پرترین ایشان باشد تیردان و پاکترین ایشان باشد بودن و بیخ ادرترین ایشان باشد درخت
وَأَشْرَقُهُمْ لَوْنًا يَمْشِي بِرِجْلَيْهِ وَلَا يَرْكَبُ بِرْذَوْنًا
و روشن ترین ایشان باشد برنگ برود بهر دو پای خود و بر ننشیند بر اسب پالانی
وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا
و بندگان خدای تعالی آنکسانند که روند بر زمین باآسانی

الْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالسَّبْعُونَ حَصَائِدُ الْأَلْسِنَةِ

این مقاله هفتاد و دوم است درودهای زبانها
قَدْ تَزْرَعُ الْعَدَاوَةَ وَطَيِّبَاتُ الْكَلِمِ قَدْ تُطَيِّبُ
بدرستی که بکارد دشمنی را و پاکیزهای سخنها بدرستی که برآرند
الْعَلَاوَةَ رُبَّ كَلَامٍ يَعُودُ كَلْمًا وَرُبَّ لَثْمٍ يَصِيرُ
بسیار برین را ای بس سخنا که گردد خستگی و ای بسا بوسه که گردد
ثَلْمًا وَخُدُوشُ اللِّسَانِ ثُلْمَةٌ لَا تَنْسَدُّ وَالْكَلَامُ
رخنه و خراشیدن زبان رخنه است که استوار برآورده نشود و سخن گفتن
كَالنَّبْلِ إِذَا طَارَ لَا يَرْتَدُّ فَلَا تَرْمِ كُلَّ حُسْبَانَةٍ
همچون تیر است که چون بپرد باز نگردد پس میانداز هر تیر ناوکی را
مِنْ جَنِيَّةِ النِّيَّةِ وَلَا تَمُحَّ كُلَّ صُبَابَةٍ مِنْ طَوَى (ولا تمح)
از کمان نیت و بر مکش هر آب برکه را از چاه (وبر مکش)
الطَّوِيَّةِ فَرُبَّمَا تَنْدَمُ حِينَ لَا يَنْفَعُ النَّدَمُ وَعَسَاكَ
اندرون پس ای بسا که پشیمان شوی آنهنگام که سود نکند پشیمان شدن و باشد که تو
تُرْزَأُ

تُزِلُّ حَيْثُ لَا يَثْبُتُ الْقَدَمُ لَا تَتَفَوَّهْ بِمَا دَارَ فِي
بلغزی آنجا که ثابت نشود پای سخن مگوی بدانچه گردد در
خَلَدِكَ فَتَتَخَجَّلَ بِهِ وَلَا تُحَرِّكْ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ
دل تو پس شرمسار شوی بدان و مجنبان زبان ترا تا شتاب کنی بدان

الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالسَّبْعُونَ لَا يَعْبَأُ اللهُ بِأَعْضَاءٍ

این مقاله هفتاد و سه ام است باک ندارد خدای تعالی باندامهای
رَطْبَةٍ وَقُدُودٍ شَطْبَةٍ وَأَشْبَاحٍ شَمِيَّةٍ وَصُوَرٍ
تر و تازه و بقدها دراز و کالبدهای آرزو کرده وصورتهای
بَهِيَّةٍ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ لَا يُذْكَرُ فِي السَّمَاءِ أَسْمَاؤُهَا
زیبا بدرستی که ایشان مردمانی هستند که یاد کرده نشود در آسمان نامهای ایشان
وَأَشْخَاصٌ لَنْ يَنَالَ اللهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا
و کالبدهای که نرسد بخدای تعالی گوشتهای ایشان و نه خونهای ایشان
إِنَّهُمْ أَنْفَارُ التَّكَاثُرِ وَالْفَخَارِ وَأَصْحَابُ الْكَبَائِرِ
بدرستی که ایشان گروههای فخر آورندند بسیار بودن و فخر و خداوندان گناهان کبیره
وَالصَّغَائِرِ وَلِلْمُخَالَصَةِ قَوْمٌ لَا يَفْخَرُونَ هَؤُلَاءِ
و خوار شدن و خالص شدن را قومی هستند که فخر نیاورند اینها
حَشْوُ الْجَنَّةِ وَلِلْمُجَالَسَةِ قَوْمٌ آخَرُونَ أُولَئِكَ
حشو بهشت اند و همنشینی کردن قومی اند دیگران ان گروه
رَهَائِنُ الْعِشْقِ وَقَرَائِنُ الصِّدْقِ وَلَهُمْ قُلُوبٌ
گروگانان عشق اند و همتایان راست گفتن ایشانرا باشد دلهای
حَزِينَةٌ وَحُلُومٌ رَزِينَةٌ وَضُلُوعٌ دَامِيَةٌ وَشِفَاهٌ
اندوهگین شوند و عقلهای با آرام شوند و استخوانهای پهلوی خون آلود شوند و لبهای

٥٦

ظامئة، وصدور حامية، وأفئدة وجلة، وأكباد
هوا سیده وسینهای گرم شونده ودلهای ترسنده وجگرهای
محلة، ووجوه شاحبة، وجلود يابسة، لا يعجبهم
شعله بسته ورویهای با آفتاب شونده وپوستهای خشک شونده
الأطراف السمينة، والمطارف الثمينة، لا يغفلون
طرفهای فربه وگلیمهای خز با علم قیمتی غافل نشوند
بالحلال والحلي، ولا يرفلون في الثوب الموشي،
بحلها وبزیور ونخرامند درجامه نگار کرده
يدعون ربهم بالغداة والعشي. المقالة الرابعة
میخوانند پروردگار ایشانرا بامداد وشبانگاه این مقاله
والسبعون: علم بلا عمل كحمار على حمار، كن عاملا
هفتاد وچهارم است دانشی نه کردار همچون باریست بر شتری باش
ولا تكن حاملا، ينقل الوسوق من السوق، ويحمل
ومباش باربردارنده که نقل کند وسقها را از بازار وبردارد
الشهد ولا يذوق، فالعلم في صدور الكسالى
انگبین را ونچشد آنرا پس دانش در سینهای کاهلان
كشموع تلمع بين يدي الضرير المحجوب، أو شموع
همچون شمعها است درپیش نابینا بازداشته یا همچون
تزف إلى الخصي المجبوب، فما لهؤلاء الملأ وغير
که فرستاده شود با خایه کشیده ذکر بریده پس چه حالست این مارا
ومعهم الترياق يتداولونه، ولا يتناولونه.
وحال آنست که با ایشانست تریاک دست بدست میگردانند آنرا وفرا نمیگیرند آنرا وتناول نمیکنند آنرا

الوسق شصت صاع

تلمع که درخشد

اليس من البلية أن يموت المحصر في الحلبة، أليس
ای نیست از بلا آنکه بمیرد بازداشته در خلوت ای نیست
من الغبن أن ترد وادياً، وتموت صادياً، ومن الخسران
از زیان آنکه بیائی برود خانه وبمیری هم از آن حال که تشنه باشی واز زیان کاری
خزانة بأكل الميتة، أو مكي لا يزور البيت، ألا
شتر است که بخورد مردار را یا مکی که زیارت نکند خانه را یعنی کعبه آگاه باش
إن تأخير العمل من العلم حبس الماء عن النبت،
بدرستی که وا پس داشتن عمل از علم بازداشتن آبست از رستنی
والترخص في العمل حيلة أصحاب السبت، فلا تكن
ورخصت جستن در کار حیلت خداوندان شنبه است یعنی جهودان پس مباش
كالجمل الطلح يتجشم لغيره أسفاراً، ولا تكن كحمار
همچون شتر هلاک تاب رنج کشد از برای جز او در سفرها ومباش همچون
الحمار يحمل أسفاراً. المقالة الخامسة والسبعون
خری که بردارد کتابها را این مقاله هفتاد وپنجم است
ليس الفقيه من أفاد واستفاد، إنما الفقيه من أحيى
نیست مرد فقیه آنکس که فایده دهد وطلب فایده کند بدرستی که فقیه آنکس است که زنده کرد
الفؤاد، ولا المحصل من استعاد وأعاد، إنما المحصل
دل را ونه محصل آنکس است که طلب باز گردانیدن کند وبازگردانید بدرستی که محصل
من أصلح المعاد، ولا العالم من أفتى ودرس،
آنکس است که با صلاح آورد بازگشتن را ونه داننده آنکس است که فتوی دهد وعلم خواند
بل العالم من تستر بالورع وتترس، ولا المجتهد
بلکه داننده آنکس است که پوشیده شود به پرهیزکاری وسپر سازد ونه اجتهاد کننده

اليس

مَن بنى أساس الملة على قياس العلة، بل المجتهد مَن

انكس است كه بنا كند بنياد دين را بر قياس علت. بلكه اجتهاد كننده انكس است

شغله الحق عن المنع والتسليم، واكتفى بعلم الخضر

كه مشغول كند اورا حق از منع كردن ومسلم داشتن وبسند كند بعلم خضر عليه السلام

عن علم الكليم، وارعوى عن مسئولات الحشر عن

از علم موسى كليم عليه السلام وباز گردد ... بر انگيختن يعنى قيامت بپرسيدنها از

مقولات العشر، وارتدع بمحاسبات المنون عن

مقولات عشر وبس باز ... شود بحسابهاى مرگ از

مقولات عشر اصطلاح منطقيان است

مناسبات الظنون، وصرفه سرعة البدار عن

مناسبتهاء گمانها وبگرداند اورا زود بودن پيشى گرفتن از

بطاء الوقوف، وصدّه هم الموقف عن عيا الوقوف

درنگى كردن استادن وبگرداند اورا غم جاى استادن از باز ... دقتها

فلا تحسبن المتشبه بالفقيه فقيها، فليس ذو الوجهين

پس مپنداريد مانند كننده را بفقيه فقيه پس نيست خداوند دو روى

عند الله وجيها، تبا لمن يخدش بخاطره وجه

نزد خداى تعالى روى شناس هلاكى باد انكس را كه بخراشد بخاطر خود روى

الدين كما يلطم الشموس بحافره صحن الميادين

دين را همچنانكه ... ستور سركش خود ميان ميدانها

الشموس اسب سركش ...

فهو عطشان إلى الأوقاف من رمل الأحقاف، وأشره

پس او تشنه تر باشد بوقفها از ريگ تودهاى ... وحريص تر باشد

إلى الحرام من البزاة إلى الحمام، وأصبا إلى المال

باحرام از بازان باكبوتر وميل كننده تر باشد بمال

والجاه

والجاه من العطشان إلى المياه، بل من السرحان إلى

وجاه از تشنه بآبها بلكه از گرگ با

الشياه، إنه ينافر ويفخر بأبيه وأمه ويناظر فيضرب

گوسفندان بدرستيكه او بحاكم رود وفخر آورد بپدر ومادر او ومناظره كند پس بزند

الأرض بكمه، سليط اللسان حديد السنان سفيه

زمين را باستين خود دراز زبان تيز ... بى خرد باشد

الجنان، ألد الخصام شديد المحال يتعصب للمذهب

خلاف وخصومت ... سخت خصومت باشد سخت مكر كردن تعصب كند از براى زر

لا للمذهب، ويتسمن للنضار لا للنظار، نفاريقوا

نه از براى مذهب ... فربه شود از براى زر نه از براى مناظره كردن پس جدا شويد

دعاة الضلالة أنهم لا أيمان لهم فقاتلوا أئمة

... بدرستيكه ايشانرا نيست ايمانى پس كارزار كنيد

الكفر إنهم لا أيمان لهم

كافر شدن بدرستيكه ايشانرا نيست سوگندها

المقالة السادسة والسبعون

... هفتاد وششم است

حملة العلم فريقان أحدهما خازن والآخر خائن

بردارندگان علم دو گروه اند يكى از ايشان نگاه دارنده است وآن ديگر خيانت كننده است

حملة العلم فريقان

فالخازن الأمين وارث الرسالة وحامل الأمانة

پس نگاه دارنده ... ميراث يابنده پيغامبرى است وبردارنده امانت است

يصون بضاعة العلم في صوان الصيانة، ولم يمد يد

نگاه دارد سرمايه علم را در تخت جامه نگاه داشتن ودراز نكند دست

التوسع إلى خوان الخيانة، فانتثلت له الأسارير

فراخ شدن باخوان خيانت كردن پس ... از براى او ...

خداوندان دستورنها

٥٨

وذلّت له القساورة • وخضعت له الجبابرة • وخشعت

و رام شد در برابر او شیران و فروتن شدند از برای او گردن کشی کنندگان

له سلاطين العجم • وبخعت له سراحين الاعاجم •

از برای او سلطانان عجم و گردن نهادند در برابر او گرگان بیشه

واستسلمت لهيبته الضواري • واعشوشبت ببركته

و گردن نهادند از برای هیبت او شیران چیره و با گیاه شد ببرکت او

الصحاري • واما الخونة فقد استحفظوا وديعة

صحراها و اما خیانت کنندگان پس نگاه داشتن طلب کرده شدند

سمّيت شريعة • فلم يحسن سواخق حراستها ومارعوها

که نام نهاده شد شریعت پس نگاه نداشتند حق نگاه داشتن آن و نگاه نداشتند

حق رعايتها • فمرقوا من جلباب النبوة • وانسلخوا

حق نگاه داشتن آن پس بیرون آمدند از چادر پیغامبری و بیرون آمدند

من اهاب الفتوة • واستحوذ عليهم الشيطان فغض

از پوست جوانمردی و غلبه کرد بر ایشان دیو پس تنگ کرد

ثوائمهم • وقص قوادمهم • فصار ساكنهم ضمارا •

دست و پاهای ایشان را و ببرید پرهای ایشان را پس گشت [illegible] ایشان

وعاد نصحهم سمارا • فمن رزق درّة الحلم

و گشت نصح ایشان [illegible] پس هر که روزی کرده شد [illegible]

نبا عنها • اذ ائتمن على هذه الامانة فاضاعها • فهو

[illegible]

في المقت بلعم الوقت • وان بلاء بلعم • ما كان

در دشمن داشتن بلعم باعور است [illegible] بلای بلعم باعور

بلاء

بلاء خصه بال عمر • ليس بلعم الا ذو رغبة اخلد الى

بلایی که خاص کرد او را نیست بلعم باعور مگر خداوند رغبتی که میل کرد

الارض واتبع هواه • فصار من الغاوين • وذو حلة

زمین و پیروی کرد خواهش او را پس گشت از گمراهان و خداوند حله

فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين •

پس بیرون آمد از آن پس پیروی کرد او را دیو پس گشت از گمراه شوندگان

المقالة السابعة والسبعون

انظر الى هذه الجواري

این مقاله هفتاد و هفتم است نظر کن بسوی این کشتیها

المنشآت في هذه البحور • حور مقصورات في

برآورده در این دریاها حوریانی هستند باز داشتگان در

الخيام مبشرات بالسلام • عن ترح الظلام •

خیمها اشارت کنندگان بسلام از اندوه تاریکی

ما هن الا نفوس متعالية • وارواح متلالئة •

نیستند ایشان مگر جانهای بلند شونده و جانهای درخشنده

يذدن عن دفعة الريح ويستبرن • ويسحن في خفارة

[illegible]

الخضر عن العيون ويستبرن • اجلن فيها نظرة العبرة •

[illegible]

فانها عرائس الفطرة • وعمال الارزاق • وعمار

[illegible]

الافاق • وطلائع الغيب • وقوافل اهل الريب • الرب

[illegible]

[illegible]

تحمل غرارة الرزق على كل حي وتحيي لي الأرض
بر می دارند بسیار روزی را برهر زنده و زنده می کنند بر زمین
ثمرات كل شيء تدبر في هبوطها وصعودها وتفكر
میوهای هر چیزی را اندیشه کن در فرود آمدن ایشان و در بالا بر شدن ایشان
في نحوسها وسعودها وغروبها وطلوعها و
در نحسهای ایشان و سعدهای ایشان و در فرو شدن و در برآمدن ایشان
استقامتها ورجوعها واعلم أن الله سخرها
و در راست ایستادن ایشان و در باز گشتن ایشان و بدان که خدای تعالی مسخر کرد ایشان را
بزمام التقدير واطلعها كالفواقع على هذا
بمهار اندازه کردن و برآورد ایشان را همچون گویها بر سر این
الغدير ولا تظنن أنها تسير بسيرها فإنما تجريها
آبگیر و گمان مبر که ایشان می روند برفتن ایشان پس می راند ایشان را
غيرها ولعمر الله ما يسوقها إلا أمر الله هو الذي
جز ایشان و سوگند به بقای خدای تعالی می راند ایشان را مگر فرمان خدای تعالی اوست آن خدای
أدار رحاها وبسم الله مجريها ومرساها وإلى
که بگردانید سنگ آسیای ایشان را و بنام خدای تعالی است رفتن ایشان و ثابت شدن ایشان

المقالة الثامنة والثمانون ليت شعري لم

این مقاله هشتاد و هشتم است کاشکی دانستمی که چرا
تحب الدنيا لسرور أدركته أو سرير ملكته
دوست می داری این جهان را از برای شادی که دریافتی آنرا یا از برای تختی که مالک شدی آنرا
أو لروح أصبته أو لعيش استطبته أو أجر
یا از برای آسایشی که یافتی آنرا یا از برای زندگانی که خوش یافتی آنرا یا از برای مزدی

اكتسبته

اكتسبته أو ثواب ادخرته أو عمار طرزته أو لوقت
که کسب کردی آنرا یا از برای پاداشی که جمع کردی آنرا یا از برای آبادانی که نگار کردی آنرا
صفا فما كدر أو لدهر بني فما غدر هل أصبحت
که صافی شد پس تیره نشد یا از برای روزگاری که وفا کرد پس خیانت نکرد ای بامداد کردی
أميرا إلا أمسيت مأمورا وهل بت سكران إلا
در آن حال که امیر بودی مگر که شبانگاه کردی در آن حال که فرموده بودی وای شب گذاشتی در آن حال مست بودی
ظللت مخمورا وهل قضيت شهوة إلا لغبت وهل
که روز گذاشتی در آن حال که مخمور بودی وای بگذاردی آرزوی را مگر که مانده شدی وای
شبعت فهمة إلا غبت وهل أتيت من أعدائك إلا
سیر شدی ... مگر که غایب شدی وای ... از دشمنان تو
ثقفت وهل سبقت في تعدائك إلا وقفت فما لذة
که گرفته شدی وای پیشی گرفتی در دویدن تو مگر که باز داشته شدی
العاقل في دار تفترها ظباؤها وعبادها عباد ومعدمها
مرد خردمند در سرای که ... گلیم آن ... باشد آن
خميص وموجدها حريص وما راحته في مال
گرسنه باشد و یابنده آن حریص است و چیست آسایش در مالی
طالبه محنق وصاحبه مشفق وآمله ساغب
که جوینده آن ... باشد و خداوند آن ترسنده باشد و امید دارنده آن گرسنه باشد
وحامله لاغب إن أعطي القليل منه يستقل وإن
و بردارنده آن مانده باشد اگر داده شود ... اندکی از آن ... و اگر
أعطي الكثير منه يستقل فلم أن للدنيا مثالا إلا
داده شود ... بسیار از آن مال ... پس ... این جهان را ... مگر

المداسِ إمّا أن يكونَ ضيّقاً حرجاً أو واسعاً منفرجاً
موزه را یا آنست که باشد تنگ سخت تنگ یا فراخ شکافته
إن ضاقَ ثرحنا بالحفا وإن رحبَ فينشرُ العفاءَ
اگر تنگ باشد پس مجروح باد پایهای ما را و اگر فراخ باشد پس بیفشاند خاک را
على القفا الضيّقُ يضرّجُ الكعوبَ والعرقوبَ
بر پس گردن تنگ خون آلود کند کعبها را و پی پا را
والرحبُ يغبّرُ الذيولَ والجيوبَ فلبسةُ هذه
و فراخ بگرداند دامنها را و جیبها را پس پوشیدن این
پای برهنه را
المكاعبِ من مصاعبِ المصائبِ بشرى للسالكِ الحافي
موزها از دشخوارترین مصیبتها است بشارت باد راه رونده
في مجالِ هذه الفيافي فاسلكْ هذه القفارَ حافياً
در جولانگاه این بیابانها پس راه بسپر این زمینهای خالی را پای برهنه دران حال که
ولستَ بجلبابِ الغيرةِ خافياً فترى هنالكَ أهلَ
و پوشیده نشو بچادر رشک بردن پوشیده پس ببینی آنجا خداوندان باشی
السلوكِ حافين وترى الملائكةَ حافّين لا تنزلْ
راه سپردن پای برهنگان و ببینی فرشتگان را گرد در آمدگان فرود میا
معرّسَ الفناءِ فبئسَ المعرّسُ واضممْ إليكَ جناحكَ
در جای سحرگاه فرود آمدن نیست شدن پس بد جای سحرگاه فرود آمدن و جمع کن با تو جانب ترا
فإنّكَ بالخانقِ المقوّسِ واخلعْ نعليكَ إنّكَ بالوادِ
پس تو بکنار جهانی که شکل کرده ای و بیرون کن هر دو نعلین را که تو در برادی هستی
فانك
المقدّسِ **المقالة التاسعة والسبعون** القناعةُ
پاکیزه کرده این مقاله هفتاد و نهم است قناعت کردن
عذبة

عذبةُ العزِّ وكنزٌ لا يفنى وشجرةُ الخلدِ وملكٌ
شاخ عزت است و گنجی است که نیست نشود و درخت جاویدان شدن و پادشاهی
لا يبلى دُرّةُ القناعةِ لا يلتقطها إلّا منحوتٌ وجيفةُ
که کهنه نشود در قناعت بنچیند آن را مگر دولتی و مردار
الطمعِ لا يقربُها إلّا ممقوتٌ الدنيا بكرٌ والحريصُ
طمع کردن نزدیک نشود بدان مگر دشمن داشته این جهان دوشیزه است و مرد حریص شوهر او
مجبوبٌ نارُ شهوتِهِ مشبوبٌ وماءُ خصيتِهِ مصبوبٌ
ذکر بریده است که آتش شهوت او بر افروخته است و آب خصا او ریخته است
يتعنّى ويتمنّى ليفتضّها وأنّى إنّ أقواماً لا يحسدونَ
رنج کشد و آرزو کند تا دوشیزگی ببرد از او و چگونه باشد بدرستی که قومی که حسد نمی برند
الغنيَّ على غناهُ يأتيهمُ الرزقُ غيرَ ناظرينَ إناهُ
بر توانگر بر توانگری او بیاید بدیشان روزی دران حال که چشم نگرندگان باشند بوقت آن
ما الطامعُ إلّا ذليلٌ داخرٌ في الطلبِ مستقدمٌ و
نیست طمع کننده مگر خوار شونده سخت خوار شونده در جستن در پیش رونده باشد
في الظفرِ مستأخرٌ فتستّرْ بقناعِ القناعةِ فلن تسمنَ
و در ظفر یافتن واپس ایستنده پس پوشیده شو ببرده قناعت پس فربه نشوی
بضريعِ الضراعةِ واتركْ مذهبَ الذهبِ لطلبِ
بخار و خاشاک فروتنی کردن و بگذار مذهب زر را از برای جستن
الطربِ واعلمْ أنّ الحرصَ نارٌ حاميةٌ فيها عينٌ
طرب کردن و بدان که حریص کردن آتشی است گرم و دران دوزخ باشد چشمه
آنيةٌ والقناعةُ جنّةٌ عاليةٌ قطوفُها دانيةٌ ينادكَ
سخت گرم و قناعت کردن بهشتی است بلند میوهای آن نزدیک شونده باشد ندا کرده شود
برسیدن دار باز کردن

فيها الحريص ان لكان لا تموت فيها ولا تحيى وتبشر

دران دوزخ مرد حریص را اگر ترا است اگر عمری دران دوزخ مردی نکو بودی

فيها القانع ان لا تجوع فيها ولا تعرى **المقالة**

دران بهشت قناعت کننده را اگر رسد گرسنه نشوی دران بهشت و برهنه نشوی این مقاله

الثمانون كيف تأمرون بالمعروف وما عرفتموه

هشتادم است چگونه می فرمایید بنیکوی و حال آنست که نشناختید آنرا

وكيف تنهون عن المنكر وقد اقترفتموه وهل

و چگونه باز می زنید از ناشناخته و حال آنست که کسب کردید آنرا

يدل على الطريق الا من سلكه ونصد عن الفسوق

دلالت کند براه مگر آنکس که سپرد آن راه را

الا من تركه فمن العجائب سقاء ذو عطش

كحال ذو عمش عاجم خرس يؤمون القراء وخوامع

طلس ينصحون القراء ومخانيث يقدمون في معارك

البسالة ومخانيث يرقصون على منابر الرسالة

شياطين يحطمون الاصنام وسراحين يرضعن

الاغنام وعلماء ينصحون الظلمة كالاراقم

گوسفندان را و دانشمندانی اند که نصیحت می کنند ظالمان را همچون ماران

يؤذين

كيف تأمرون الناس بالمعروف

يحطمون — می شکنند

يؤذين الحلمة فيا ثعابين الضلالة ويا ازدهابين الجهالة

که می رنجانند ... ای اژدرهایان گمراهی و ای اژدهایان نادانی

ما لكم اذا تكلمتم نصحتم وتفاصحتم واذا علمتم

چه حالست شما را که چون سخن گویید نصیحت کنید و سخن فصیح می گویید

تباعدتم وتقاعدتم فتوبوا الى الله جميعا انه لغفار

دور شوید شما ... پس باز گردید با خدای تعالی همه ... آمرزنده است

لمن تاب أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم

آنکس را که توبه کند ای می فرمایید مردمان را بنیکوی و فراموش کنید تنهای شما را

وانتم تتلون الكتاب **المقالة الحادية والثمانون**

و شما می خوانید کتاب یعنی قرآن این مقاله هشتاد و یکم است

يا مريضا يخشى فراقه ولا يرجى افراقه داء ومرضك

ای بیماری که ترسیده می شود از فراق او و امید داشته نشود

وعالج فبينا انك على رمل عالج لو ان لك بصيرة

لرأيت عيشك بصيرة تشوكت كالطلح العريق

وتشعبت كالغصن الوريق وترجو النجاة من

الحريق فيا مخدوع اخلاص على الريق ان تكشت

دفعت غايات الغايات وان تنسكت نشرت رايات

بردارى علمهاى نادانیها را

٦٤

المراياة تصلي لأجل الجيران لا لخوف النيران هل ي

بریاکار کردن را نماز می‌کنی از برای همسایگان نه از برای ترسیدن از آتشها

سُدّت عليك أبواب الفتن وقد فتحتها ونصب

استوار کرده شد بر تو درهای فتنها وحال آنست که گشوده ای آنرا و برپای کرده شد

مظلة الضلالة وقد خيّمت تحتها فمثلك لا يصحبه

سایه بان گمراهی وحال آنست که خیمه ساختی در زیر آن پس مانند ترا صحبت نکنند

الأتراب ولا يقبله التراب ولا تصليه الشمس

هامزادان و قبول نکند او را خاک و گرم نکند او را آفتاب

ولا يخفيه الرمس إن نهشك الكلب جرب وإن

و پنهان نسازد او را گور اگر بگزد ترا سگ گرگین شود و اگر

عضك الهر كلب فقبيح أن تدفن في النواويس

بدندان گیرد گربه دیوانه شود پس زشت باشد اگر دفن کرده شوی در گورستانهای

فكيف تحشر في الفراديس أترجو نجاة المخفين

پس چگونه حشر کرده شوی در بهشتها ای امید میداری رستگاری سبکباران

وأوزارك جمعتها كلا وكلا أيطمع كل امرئ منهم

و گناههای که گرد کرده ای آنرا حقا بس حقا آیا طمع می‌کند هر مردی

أن يدخل جنة نعيم كلا **المقالة الثانية و**

اگر در آورده شود در بهشت ناز و نعمت حقا که نه چنانست که می‌پندارند این مقاله

الثمانون متى تفيق من غشيتك يا مبهوت ومتى

هشتاد و دوم است کی باهوش آیی از بیهوشی تو ای حیران کرده و کی

تنتبه من نعستك يا مسبوت ومتى تنتصب من

بیدار شوی از خواب تو ای خفته و کی راست وا ایستی از

نكستك

التاسع

نكستك يا هاروت عرض عليك زخارف الدنيا

از نگونساری تو ای هاروت عرضه کرده شد بر تو زر و زینتهای این جهان

فنسيت كلمة الله العليا فطارت أجنحتك وكلت

پس فراموش کردی سخن خدای تعالی را پس بپرید بالهای تو و کند شد

أجنحتك — بالهای تو

أسلحتك تبا لك لقطت الحبة ولم تبصر الحبالة

سلاحهای تو هلاکی باد ترا برچیدی دانه را و ندیدی دام را

فنزلت ملك بابل ثم بقيت محبوسا وعلقت منكوسا

پس فرود آمدی ملک بابل پس باقی ماندی بازداشته و آویخته شدی نگونسار کرده

والظالمون مهلكو أنفسهم ناكسو رؤوسهم

و بیدادکنندگان هلاک کنندگان تنهای ایشانند نگونسار کنندگان سرهای ایشان

المقالة الثالثة والثمانون رب فطنة تسوقك

این مقاله هشتاد و سه ام است ای بسا زیرکیها که براند ترا

إلى فتنة ورب ذكي أحرقته نار ذكائه ورب

با فتنه و ای بسا زیرکی که بسوزانید اورا آتش زیرکی او و ای بسا

غبي أغرقته ماء بكائه ورب عابد ما له من ثيابه

بی هنرکاری که بسوزانید اورا گریستن او و ای بسا پرستنده که نباشد اورا

إلا السهاد والنصب ورب فقيه ليس من علمه

مگر بیخوابی و رنج کشیدن و ای بسا فقیها که نباشد از دانش او

إلا الصياح والصخب سيفتضح الزهاد يوم يقوم

مگر بانگ کردن و فریاد کردن زود باشد که رسوا شوند زاهدان در روزی

الأشهاد ويحشر عباد أعمالهم أزباد ويبعث

گواهیها و حشر کرده شوند عابدانی که کردارهای ایشان کفهای دریا باشد و زنده کرده شوند

أتوا م محاجز خصورهم زنانير، ومراحض ظهورهم
قومانی که میان بندها و جایها ی ایشان زنارها است و جایهای جامه شستن
تنانير، وفلتات ألسنتهم زنانير، سترى حين تبدو
تنورها است و سخنهای دهان ایشان زنبورها است پدید آید باشد که بینی
الضمائر، يوم تبلى السرائر، أعمالا يحسبها الجاهل
ضمیرها در روزی که آزموده شود نهانیها کردارها را بندارد آنرا نادان
زلالا في قيعة، فإذا هي سراب بقيعة. المقالة
آب زلال در کوی پس ناگاه آن گوی باشد بکوی این مقاله

الرابعة والثمانون

رب طاو يتشبع، ورب أبلغ يتقنع
هشتاد و چهارم است ای بسا گرسنه آنکه خود را سیر نماید و ای بسا
يتقنع، ورب جائع مطعام، ورب أعزل مقدام.
که با هیچ آید وای بسا گرسنه که طعام خورند وای بسا بی سلاحا در پیش روند
ورب حسناء مردودة، ورب خرقاء محسودة.
وای بسا زنان نیکو روی باز گردانیده وای بسا زنان نادان کار حسد برده شود
أخلاق متعاكسة، وشركاء متشاكسة، وأقسام متباعدة
خوهای است بعکس یکدیگر شونده و انبازانی اند بخلاف یکدیگر شونده و قسمها است
متباعدة، وما أمرنا إلا واحدة، سبب واحد وأحكام
ازیکدیگر دور شونده و نیست فرمان ما مگر یک فرمان یک سبب است و حکمهای است
متعددات، وقضاء فرد وأحوال متجددات، وقدرة
متعدد شونده و قضا و تقدیر تنها است و حالهای نو شونده و توانایی است
غلباء، وأقدار متغايرات، وبيضة مكنونة وأفراخ
سست کردن و قضا و قدری گردنده و خایه است پوشیده و بچگان مرغان

متطايرات، صفة قدسية تنشئ الإيمان والكفر،
پرنده صفتی است قدسی که از و پدید می آورد ایمان را و کفر را
كخابية المسيح تخرج الحمر والصفر، أو كالشمس بنورها
همچون خم عیسی که بیرون می آورد سرخها را و زردها را یا همچون آفتاب به نور و شعاع خود
تلون الحجر والياقوت، أو كالنجار بقدومه
رنگ کند حجر را و یاقوت را یا همچون درودگر که بتیشه خود
ينحت المهد والتابوت، الدعوة واحدة وإن تباينت
تراشد گهواره را و تابوت را خواندن یکی است و اگرچه از یکدیگر جدا شدند
كلام الرسل، والمقصد واحد وإن تقاذفت
سخن پیغامبران و جای قصد کردن یکی است و اگرچه انداخته شود بعضی و دور شود
جهات السبل، ثمار تسقى بماء واحد وتفضل بعضها
جهتهای راهها میوهای است که آب داده می شود بآب یک و افزونی می نهیم بعضی از آن
على بعض في الأكل. المقالة الخامسة والثمانون
بر بعضی در میوه این مقاله هشتاد و پنج است
يا من سل في محاربة الحق حسامه، ويا طويل الأمل
ای آنکس که بر کشید در جنگ کردن با حق شمشیر خود را و ای دراز امید
كأسامة، ما أشبهك في قصر العمر وطول الأمل بالجمل،
همچون شیر چه مانندی تو در کوتاهی زندگانی و درازی امید بشتر
عنق طويل، وذنب قصير، وجسد كبير، وأذن
گردنی است دراز و دنبالی است کوتاه و تنی بزرگ و گوشی
صغير، فلا تربط خيول الخيال على طويلة الرجاء،
کوچک بر مبند اسبان خیال را بر طویله امید

ولا تفرح كالقاصرات بتقصارة البقاء، وانظر الى 64
وشاد مشو همچون زنانی که خرسند شوند بکوتاهی باقی ماندن و بنگر که
من أسره الموت سبا، والى اخوانك كيف تفرقوا
آنکس که اسیر کرد او را مرگ و برده کرد و ببرادرانت که چگونه پراکنده شدند
أيادي سبا أسلافا تبددوا، وبادوا، والافك
همچون دستهای قوم سبا از پیشینیان پراکنده شدند و هلاک شدند
ذهبوا وما عادوا، فاعتبر بفقدانهم فقدانك فسيأتيك
برفتند و باز نگشتند پس شکیبایی کن بر گم شدن مردان جوانان تو
الموت، وإن لم يأتك دفنت توأمك، ونسيته في الأمس
مرگ و اگر چه نیامده است بتو دفن کردی تو هم شکم ترا و فراموش کردی او را
جعلت اسباطك افراطك، وقدمت اعمامك امامك
بکردی فرزندزادگان ترا فرزندان از پیش برفته و در پیش داشتی عمان ترا
نفضت يدك عن تراب الخامة والسامة، وجعلتهم
بیفشاندی دست ترا از خاک همه سبیدان و همه سیاهان از ایشان
أكلة للهامة والسامة، ثم تقيم عزاء الاعزة
خورشی جنبنده را و جنبنده زهر دار را پس بر پای میداری تعزیت عزیزان
ما أغفلك، وما أقساك، وما أسفلك، تنبذ أخاك
چه غافلی تو و چه سخت دلی تو و چه دونی تو می افکنی برادر ترا
بالعراء خاليا، وتعود من العزاء ساليا، كأن لم يكن
بصحرا در آن حال که خالی باشد و باز می گردی از تعزیت در آن حال که خوش شدی
بينك وبينه علاقة، وما كان بينكما صداقة. قسا
میان تو و میان او آویزشی و نبود میان شما دو دوستی سخت شد

قلوبكم

قلوبكم اذ طال عليكم الأمد الزماني، وتربصتم
دلهای شما چون دراز شد بر شما غایت درنگ زمانی و چشم داشتید شما
وارتبتم وغرتكم الأماني.

المقالة السادسة

و شک افتاد دلهای شما و بفریبانید شما را آرزوها — این مقاله
والثمانون ذكر الله أشرف الأذكار، فاذكروه
هشتاد و ششم است یاد کردن خدای تعالی بزرگتر یاد کردنها است پس یاد کنید او را
بالعشي والابكار، ذكره مقدحة الأرواح
شبانگاه و بامداد یاد کردن خدا آتش زنه جانهای
الضئيلة، كالصبا مروحة الأقاحي الندية، فاذكروا
نزار گرفته است همچون باد صبا باد زننده گل نوبهار نمناک است پس یاد کنید
الله ذكرا كثيرا، وكبروه تكبيرا. فاذا أخلصت
خدای تعالی را یاد کردنی بسیار و بزرگی یاد کنید او را بس بزرگی یاد کردنی
فاترك الصوت والحرف، واذا شربت وسكرت فاكسر
بر کنار صوت را و حرف را و چون بیاشامی و مست شوی بر شکن
الظرف، السجود ما جل عن نقرات الجباه، فالذكر
ظرف را سجود کردن آنست که بزرگ باشد از آنکه بر چینهای پیشانیها پس یاد کردن
ما خفي عن حركات الشفاه، فجهز لطيمة الأثنية
آنست که پوشیده شود از جنبشهای لبها پس بپراکن عطردانه ثناها را
على حظائر قدسه، فاذكر ربك في نفسك يذكرك
بر حظیرهای پاکیزگی او و یاد کن پروردگار را در نفس خود تا یاد کند ترا
في نفسه، وقل لمن يذكر الله بلسانه تورعا اذكر
در نفس خود و بگو آنکس را که یاد میکند خدای تعالی را بزبان خود پرهیزکاری یاد کن

٦٥

ربك في نفسك تضرعا

المقالة السابعة والثمانون

بر وردگار ترا در نفس خود بزاری این مقاله هشتاد و هفتم است

طرفك راقد، وحرصك راقد، خطوك في الآمال فسيح، وقدحك

دیده است خفته و حریص افروخته گامهاست در امید فراخ و تیر کماری

في العمل سفيح، خلقت في العمل تعد ضجعة، وفي الأمل

در کردار هستیم از وبد شدی در کار کردن نشسته خسبنده در امید

طلعة قبعة، كم ينتف بك داعي الشوق فلا تنهض

دیدار شونده با هم آینده چند خواند ترا خواننده آرزومندی بیدار نمی شوی

وقمن أن يركد بك فلا تهب، وما للغافل كأصحاب الكهف

و سزاوار است که آمد انگیزد ترا باد تو بر نخیزی آن باد و هم حالست غافل

خاط عينيه، وكلب هواه باسط ذراعيه،

غار که بر دوخت هر دو چشم خود را حال است که سگ خواهش او گسترانیده

نوم الطلبة نوم أصحاب الرقيم، وليل العشقة

خواب جویندگان خواب خداوندان لوح است و شب عاشقان

ليل السقيم، يعجون عجيج الورق السواجع، تتجافى

شب بیماران است بانگ می کنند بانگ کردن کبوتران خاکستری رنگ

جنوبهم عن المضاجع، يطوون النهار على طوى الأحشاء،

پهلوهای ایشان از خوابگاهها درمی نوردانند روز را بر گرسنگی اندرونها

ويصلون صلاة الغداة بوضوء العشاء، عند الله فطورهم

و نماز می گزارند نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن نزد خدای تعالی است

وعلى الله سحورهم، وهو يطعمهم ويسقيهم

و بر خدای تعالی است سحور ایشان و او خدا نگاه می دارد و نگاه می دارد طعام دهد ایشان را

ایشان را ایشان را ویسقیهم

السحور آنچه بسحر خورند در ماه رمضان

ويسقيهم، يروضهم في مواطن الاجتهاد، ويكحلهم بمراود

و آب می دهد ایشان را ریاضت کند ایشان را در جایهای اجتهاد کردن و سرمه در کند ایشان را

السهاد، حتى يتبين لهم العلم والجهل، ويتضح لهم

بمیلهای بیخوابی تا آن غایت که روشن شود ایشان را دانستن و نادانستن و تا روشن شود

الحزن والسهل، ونور اليقين من ظلم الشك، وصبح

زمین درشت و زمین نرم و روشنائی یقین از تاریکیهای گمان

الإيمان من غسق الشرك، فثم لهم موائد الأجر،

ایمان از تاریکی شرک بس کشیده از برای ایشان خوانهای آراسته

وينفك عن أفواههم طابع الحجر، ويقول كلوا واشربوا

و باز کشاید از دهنهای ایشان مهر از تصرف باز داشتن گوید بخورید و بیاشامید

حتى يتبين لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود

تا آن غایت روشن شود شما را رشته سپید از رشته سیاه شب

من الفجر

المقالة الثامنة والثمانون

أرزاق الأرض

این مقاله هشتاد و هشتم است روزیهای است

وجود، وسماط ممدود، عليها من الخلق أصناف

و بخششهای و سفره است کشیده بر آن زمین بهاست از خلقان نوعها

كلهم أضياف، هذا يلم النبات، وذا يلقط الفتات،

همه ایشان مهمانانند این گرد می کند نباتها را و این بر می چیند ریزها را

رجل يكيل بالصاع، وآخر يلحس لحسة القصاع،

مردی می پیماید بصاع و آن دیگر می لیسد آلودگی کاسهها را

هذا ينهش اللحم نيا، وذا يحسو المرق مسيخا

این می گزد گوشت را در از خام ناپخته باشد و این می آشامد مرق را

بعضهم يرتوي بالغلالة، ويجتزي بالجلالة، وبعضهم

بعضی از ایشان سیراب می شود بابی اندک وبسندی می کند بجلالی وبعضی از ایشان

كالبقر الجلالة، وكل خليق بما أطيق له، وكل ميسّر

همچون گاو سرگین خوارست وهر یک سزاوارست بانچ روان کرده شد از برای او وهر یک آسان کرده شد

لما خلق له، كلهم ضيف، وما في القسمة حيف،

از برای انچ آفریده شد از برای آن همه ایشان مهمانند ونیست در بخش کردن بیداد کردن

يجمعهم على رزق مقسوم، وما ننزله إلا بقدر معلوم،

گرد می کند ایشانرا بر روزی بخش کرده وفرو نمی فرستیم آن روزی را مگر باندازهٔ دانسته

لا المضيف شحيح، ولا ثم تمييز وترجيح، وإن

نه مهمان کننده بخیل است ونه انجاست جدا کردن وافزون نهادن

تزاحمت الأرذال على الرزق تقاحم وتهافت

واگرچه بایکدیگر انبوهی کنند ناکسان بر روزی بدر شدن وافتادن

فما ترى في خلق الرحمن من تفاوت، لكل حاضر

پس نبینی درآفریدن خدای تعالی هیچ تفاوتی هر حاضری راست

أمد إما ساعة أو سويعة، ولكل طاعم ظرف

غایتی یا ساعتی یا ساعتکی وهر طعام خورنده راست بارداني

إما قصعة أو قصيعة، فمن الجهل حسد العصافير

یا کاسهٔ یا کاسه کی پس از نادانیست حسد بردن بنجشکان

على اليعافير، وغبطة السنور على الثور، ومن السفه

بر اهوان وحسد بردن گربه بر گاو واز بی خردیست

عضة الطلح على الطلاح البزل حسدًا على ما

دندان گرفتن کنه بر شتران خانکان نه ساله از برای حسد بردن بر انچ

أوتيت

أوتيت من بسطة النزل، تحسدها على كثرة طعامها

که داده شد بدو از گسترش روزی حسد می برد برو بر بسیاری طعام او

وشرابها، ولا ترى كد حبا رجائها ونسحة إهابها،

وشراب او ونمی بیند فراخی کنارهای اورا وفراخی پوست اورا

وتوق مجيئها وذهابها، وتغبطها على أورادها وأعلافها،

وبیم آمدن ورا ورفتن اورا ورشک می برد بر آبشخورهای او وبر علفهای او

ولا تنظر إلى سعة غلافها، ثم إلى نفع ألبانها ودفاء

ونظر نمی کند بفراخی غلاف او پس باسود کردن شیرهای او وبا گرمی

أصوافها، فيا محجوب البصيرة، لا تحسد أخاك على

پشمهای او پس ای بازداشته بینایی حسد مبر بر برادر تو بر

نعم الله فلعله أرحب منك وعاء، ولا تغبطه على

نعمتهای خدای تعالی پس باشد که او فراخ تر باشد از تو بهاردان ورشک مبر بر

رزانة لقمته فلعله أوسع منك أمعاء، ولا تحتقر

با آرام شدن لقمهٔ او پس باشد که او فراخ تر باشد از تو بروده ها ودر مگن

مكامن الرزق بالمعول، ولا تبصر الأحوال بالطرف

پوشیدهای روزی را بکلنک وجبین حالها را بدیده

الأحول، وإذا رأيت الغني والفقير يجتمعان على بر

کژ وچون ببینی توانگر را ودرویش را که با یکدیگر جمع شوند

سحور وفطور، فارجع البصر هل ترى من فطور،

سحورکی وبروزه گشایی پس باز گردان بینایی را آیا می بینی هیچ شکافی

المقالة التاسعة والثمانون الحلال كثير المدد،

این مقالهٔ هشتاد ونهم است حلال بسیارش مدد کردن

والحرام كثير العدد، ذا كل مدده ينفق، وهذا
وحرام بسيار شمار باشد شمار آن حلال مدد آن نيفتي باشد داين حرام
عدده أرضي، ومن اقترض درهما بدرهمين فقد
شمار آن زمين باشد وهر آنكس كه قرض دهد درمي را بدو درم بس بدرستي
باع هما بهمين، وفضاء الحرام أفيح واسع، وصعيد
كه بفروخت باشد بدو غم وصحراي حرام فراختر باشد فراخ و زمين
الحلال أبرق شاسع، الحرام غزير سقياه وقليل
حلال سياه و سپيد باشد دور شونده وحرام بسيار باشد آشاميدن
بقياه سحابه قليلة المكث، وأسبابه وشيكة النكث
با قي ماندن آن ابر آن اندك باشد درنگ كردن وسببهاي آن زود شكن باشد
قعب إذا امتلأ انكفى، وشواظ إذا تلألأ انطفى
كاسه است كه چون پر شود نگونسار شود وآتشي است كه چون بدرخشد بميرد
وما حل وقل خير مما حرم وجل، والعفاء على خبرة
وآنچ حلال شد واندك باشد بهتر است از آنچ حرام شد وبسيار باشد
دسعها الضعفاء، فيدخرها الغافل بحيلة لعياله
كه بيرون آورند آنرا ضعيفان بس ذخيره كند آنرا غافل ... از براي عيال
وأهله، فالغافل يسرق بلغة الأيامى وبلوله بدمعة
وخاندان او بس غافل بدزدد توشه بيوه زنان ... تر كرده باشك
اليتامى، ويسلب غزلا من حفش الأرامل أغزلته
بي پدران وبربايد ريسمان را از ... بيوه زنان كه رشته باشد
بكد الأنامل، ويغصب شراب العطشان فيحتسيه
برنج كشيدن سرهاي انگشتان وبستم بستاند آشاميدني تشنه را بس بياشامد آنرا

همها / غمى را
وأسبابه / ورسنهاي آن
والعفاء / خاك

ويسلب

ويسلب لباس العريان فيكتسيه، ثم يحمد الله على
وبربايد پوشش برهنه را بس در پوشد آنرا بس ستايش كند خداي تعالى را
هذه الكسوة، ويشكره على تلك الحسوة، فيا هؤلاء
برين پوشيدني وشكر كند اورا بر آن آشاميدني بس اي اينها
أتحمدونه على مال قتل صاحبه دونه، وتشكرونه
اي ستايش مي كنيد خداي تعالى را بر مالي كه كشته شد خداوند او در پيش آن مال
وشكر مي كنيد اورا
على عرض استبحتموه، أو يتيم نحمتموه، أو درهم
بر نام ونتگي كه مباح كرديد آنرا يا بر يتيمي كه بكشتيد اورا يا بر درمي
سحتموه، أو شراب لحستموه، ثم سلحتموه، أيحمد
كه بر بختيد آنرا يا بر آشاميدني كه بليسيد بس غائط كرديد آنرا
حرز طرقتموه، وستر خرقتموه، وطرف أرقتموه
حرزي كه بيا مديد بدان وپرده كه بدريديد آنرا وديده كه بي خواب كرديد
وزاد سرقتموه، وماء وجه أرقتموه لقوت ذرقتموه
وتوشه كه بدزديد آنرا وآب روي كه بريختيد آنرا از براي توشه
أتشكرون الله على سحت قضمته أسنانكم، وغصب
اي شكر مي كنيد خداي تعالى بر حرامي كه بخورد آنرا دندانهاي
وبر بستم بستدني
نهبته أيمانكم، قل بئسما يأمركم به إيمانكم
كه غارت كرد آنرا دستهاي راست شما بگو بد است ... ايمان شما

المقالة التسعون

لا وصول إلى مقامات
اين مقاله نودم است نيست رسيدني با مقامهاي
العلاء، إلا بمقاساة البلاء، وتجرع كاسات العناء
بزرگي مگر برنج كشيدن بلا و بر جرعه جرعه خوردن كاسهاي رنج كشيدن

ومن طلب اللذة شرب الاجاج المر ومن امل
وهر انكس كه جويد دريا بياشامد آب شور را تلخ وهر انكس كه اميد دارد
المناصب طرح المكاسب وركب السباسب
منصبها را بيفكند كسبها را وبر نشيند بر بيابانها
ومن احب الشيء الخطير كره التافه الف
وهر انكس كه دوست دارد چيز را بزرگ كراهيت دارد ناخوش را الفت گيرد
المكاره وقطع المهامه وفارق الاتراب
با دشخوارها وببرد بيابانها را وجدا شود از همزادان
والجيران وعانق الاقتاب فالكيران ووادع
و از همسايگان ودست بگردن كرد چوبهاى پالان را وكيرها را ووداع كند
الخليط فالضجيع وودع التقصير والتضجيع
همجا وهم خواب را وترك كند تقصير كردن را
اتظن ان الشرف امر يدرك بالتواني او بحر
اى گمان مى برى كه بزرگى كارى است كه دريافته شود بتقصير كردن
يغرف بالاواني او تفر يمسح بسير التواني
يا بحرى كه برگرفته شود بانا ها يا زمين خالى كه پيموده شود برفتن سست
لا يستوي القاعد مع الولد والاهل فالسايح
برابر و يكسان نباشد نشسته با فرزند و با خاندان ورونده
في الحزن فالسهل ان الرفعة في اطيط الرحل
در زمين درشت ودر زمين نرم بلند است بلندى درجه بانگ كردن پالان
لا في غطيط النايم وصلوة القاعد على النصف من
نه در بحست كردن خفته ونماز نشسته بر نيمه جزو باشد از
صلوة

صلوة القايم افمن سكن شهوة المياه وتعود شهوة
نماز استاده اى هر انكس كه ساكن شود در زير آبها وبعادت سازد
الباه ولم يخرج من الظلال والكن ولم يعرف سوى
جماعت را وبيرون نيايد از سايها وازپناه ونشناسد جز
اتعاب السن كمن لا يقرع الا الجبال الرواسخ
رنجانيدن دندانها را همچون انكس كه نكوبد مگر كوههاى آورده
ولا يذرع الا الاميال فالفراسخ وان طعم لا يعرف
ونپيمايد مگر ميلها را وفرسنگها را واگر طعام خورد نشناسد
الا حشيش الفلاة ولا يسمع نشيش المقلاة و
مگر گياه خشك بيابان را ونشنود جوشيدن تابه را
ان عطش لم يشرب الا الثمد ولا يعرف الجمد مسعى
واگر تشنه شود نياشامد مگر آب اندك را ونشناسد يخ را
حرب يناطح الاتراك بالتريكة وجلس اسفار يستظل
جنگى باشد سروزند تركانرا بخود وملازم سفرهاى باشد
بالاراك دون الاريكة افمن يجوب البلاقع فهو سار
بدرخت اراك جز تخت آيا هر انكس كه ببرد زمينهاى خالى را
في البلاد غير قطين ومن نشأ في الحلية وهو
در شهرها جز مقيم شونده باشد اى انكس كه برآورده شود در زيور
في الخصام غير مبين المقالة الحادية والتسعون
در خصومت جز روشن كننده باشد
لا يغرنك تقلب الكبار والانجاد في الاغوار والانجاد
نبايد كه بفريباند ترا گرديدن بزرگان وبزرگواران در زمينهاى نشيب ودر زمينهاى

واطلب ابن نجدة هذا الأمر في المسح والنجاد، واعبد
وجوی بسر نیکردان این کار را در پلاس و در کلیم و بپرست
الله ولا تسجدن للذين رأيهم الاستجاد، واعلم أن الذهب
خدای تعالی را و سجده مکن از برای درمهای قلب مواللهی و بدان ای کریز زر
عجل هذه الأمة ففرقه، ثم حرقه، ثم انسفه
کوساله این امت است پس پراکنده کن او را پس بسوزان او را پس باد برده او را
بالماء وأرقه، أو تظن أن قصة السامري سمر،
باب و بریزان او را ای گمان می بری انک قصهٔ سامری افسانه است
كلا إنها فاغية لها ثمر، ليس السامري من
حقا بدرستی که آن شکوفه است اینرا میوه نیست سامری انکس
جمع سوارا وحجلا، فاتخذ عجلا، إنما السامري
که گرد کرد دستینه و بانجی را و فرا گرفت گوساله را بدرستی که سامری
من شمر للجاه والقبول، وخدع أغمارا بقبضة
انکس است که جامه بر زد از برای جاه و قبول و بفریباند کارنا ازموده کانرا بقبضهٔ
من أثر الرسول، فحمل من زينة القوم أوزارا،
از پی رسول یعنی جبرئیل پس برداشت از آرایش قوم سلاحها را دانان
وجمع زبرجا مستعارا، فضم لبدا ملبودا، وصاغها
و گرد کرد زر و زینت را بعاریت گرفته پس ضم کرد بهم پیچیده بسیار بهم نهاده و بکداخت آنرا
وثنا معبودا، لا يبصر عواره إلا نفس عالية،
بتی پرستیده نبینند عیبهای او را مگر تنی بلند
ولا يسمع خواره إلا أذن واعية، فلا تنحرف
و نشنود بانک آن گوساله را مگر گوشی یاد گیرنده پس بگشت
عن

عن الشرعة السوية، كالفرقة الموسوية،
از طریق راست همچون گروه موسویان یعنی جهودان
ولا تمدن يدك إلا لتمسح لحى يستبدون بالأساس،
و مکش دست جستن را با خبی که طلب شیر از پستان کردن به لمس پستان دست در حال تبشیر
وإذا لقيتهم فعلك أن تقول لا مساس، تعجبهم
و چون بینی ایشانرا پس بر تو باد انک گوئی نبسودن دیگری بر شگفت دارد ایشانرا
طسوت الذهب ترفض على ظفر همز، وأشربوا في
طشت زر بر وکذارد بر ناخن ایشان و سرشته شدند
قلوبهم العجل بكفرهم.
در دلهای ایشان سرشتیده گوساله ای بخواهید کفر ایشان
المقالة الثانية والتسعون
مقاله نود و دوم است
الدنيا إما غادة أو غارة، ولا يطمع في الغادة
این جهان یا عیسی لعبت یا غارت و طمع نکنند در غارت
إلا لص غار، ولا يرغب في الغارة إلا كلب
مکر دزدی فریبا ننده و رغبت نکنند در غیب مکر سکی
ضار، تذلل الف النفاق نفاق، وارتكب الفساد
کین کنندهٔ ناکسی است که الفت گرفت با خنا فتی بر انیزون آمد و برنشست برتیاهی
فساد، تملك عشرة أو مائة فيراس عشيرة أو بابه،
بس مهتر شد مالک شود برده کس یا صد کس پس مهتری کند بر قبیله
فيه، فيلتبس حلة، فيستغوي ثلة، ويسحب لبوسا،
بر گروهی پس در پوشد حله را پس گم راه کند گروهی را و بر کند پوششی را
فيجاد بؤسا، فيستحر بؤسا، يركب بعيرا فيسوق
پس بر دارد جوب دستی را پس راستی بر دارد بشتابی بر نشیند بر شتری بس براند

عيرا، فلا تحفل لأمثاله، ولا تسجد لتمثاله، اذ هو دقي

کاروانی را پس باک مدار مانند آن او را وسجود مکن صورت او را چون او

عليه برد عدني، وتبان عليه كتان، وجدار

که بر روست بردی عدنی ودر فتنه افکنده است که بر روست کتانی ودیواری است

عليه صدار، وطربال عليه سربال، ذيب يلبس

که بر روست لباچه ودیری است که بر روست پیراهنی، گرگی است که در پوشد

نمرة، وكلب يقود حمرا مستنفرة، لا خير في

پوستی پلنگی را وسگی است که می کشد خرانی را رمنده نیست نیکی در

الأصول والفروع، ولا رأي للتبع والمتبوع

اصلها یعنی پدران ودر فرعها یعنی فرزندان ونیست رای پی روی کننده را وپی روی کرده را

انهم رذالة الشعير، وحثالة التمر

بدرستی که ایشان ناکسان دوزخ باشند وبخاله همچون نخاله

والشعير، يحشرون باعوامهم وشهورهم

ونخاله جو، بفته می شوند بسالهای ایشان وماههای ایشان

وينبذون الحق وراء ظهورهم، يفرون

ومی افکنند حق را واپس پشتهای ایشان، می گریزند

من القرآن، ويخرون للأذقان، فاذا وجدوا

از قرآن، ومی افتند بر زنخها، پس چون بیابند

زخارف الدنيا تحاولوا، واذا ذكرت ربك في القرآن

زینتهای این جهان را بازپور شوند، وچون یاد کنی پروردگار را

وحده ولوا، لا يتقون في ما من الا، ولا يرقبون

در آن حال که یکانه برگردند، نترسند درجای ایمن شدن از عهدی وخشم نداراند بی همتا است

في مؤمن

يجي

في مؤمن الا، المقالة الثالثة والتسعون، تبلج

در مومنی عهدی را. این مقاله نود وسه ام است. بدمید

الغسق، وتنفس الفلق، وانقضت الليالي الممحقات

تاریکی شب، ونفس زد صبح، وگذارده شد شبهای کاسته شونده

وجفت غصون الشباب المورقات، واسفر الصباح

وخشک شد شاخهای جوانی برگ آورنده، وروشن شد بامداد

وغشي المصباح، وناحت الورق الفصاح، ولا يدري

وبپایید چراغ، ونوحه کردند کبوتران خاکستری گون فصیحان، وندانسته نمی شود

اينشق عمود الصبح عن يوم عيد وسعود او يوم

ای شکافته می شود عمود صبح از روز عید ونیک بختیها یا از روز

عاد وثمود، الا انه علم المعاد، ولا يدرك بالاجتهاد

عاد وثمود، بلا زوالی باشتی که آن علم جای بازگشت است ودریافته نشود بجهد کردن

ما الحكم المسنون، والعلم المكنون، وما سيكون

چه حالست حتم شده سپاه را ... آنچه زود باشد که بیاشد

بعد المنون، هيهات هيهات، لقد طمست اعلام

پس از مرگ، دور است دور است، بدرستی که نا پدید کرده شد

الوادي، وطاح صوت الحادي، وحار طرف

وادی، وهلاک شد آواز راننده، وسرگشته شد دیده

الهادي، وضلت القافلة، وهلكت الراحلة، وتفرقوا

راه نماینده، وگم راه شد قافله، وهلاک شد بارکش، وپراکنده شدند

اشتاتا عباديد، وتورطوا في وهاد واخاديد

پراکنده کاری گروه گروه، ودر افتادند در گوها ودر گوها

تهوي بهم أيدي الرياح المؤتفكات في مهاوي

فرو مى آورد ايشانرا دستهاى بادهاى مخالف درجاهاى

الدركات ينادون للدليل الأحوذي ويناجون

دركها مى خوانند راه بر زيركرا درازى گويند

الشفيع الأحوذي وهو يحث تحيرته في حسابي

شفاعت كننده زيركرا داو پاسخ كند سركشته شيم در حساب

وحسابكم والصبر أخلق بي وأولى بكم المقالة

ودر حساب شما وشكيبايى سزاوارترست واولى ترست بشما اين مقاله

الرابعة والتسعون عوانق الحجال شقائق

نود وچهارمست زنان جوان نشسته خانها لالهاى

الرجال قوامون والنساء قواعد وهن

مردانند مردان قيام نمايندكان اند وزنان نشينندكان اند

أعضاد الدين وهن سواعد ما هن إلا مكاريب

بازوهاى دين اند وآن زنان ساعدها اند نيستند آن زنان مگر

ذوو عصمهن وشر أسنة ضلوعهن إلا فافقروا

كشتيهاى ايشان سرهاى عملو استخوانهاى

بهن فإنهن لحم على خوان واستوصوا بهن خيرا

بهاى زنان كوشتند برخوان ووصيت كنيد بديشان نيكى را

فإنهن عوان ورجل بلا بعل كرجل بلا نعل والعزوبة

پس بدرستى كه ايشان اسيرانند ومردى بى شوهر همچون پاى برهنه

مفتاح الزنا والنكاح ملواح الغنى ومن نكح

كليد زنا است وزن كردن خر وهد توانگرى است وهر آنكس كه زن

فقد

فقد صفد بعض شياطينه ومن تزوج فقد حصن نصف

پس بدرستى كه بند كرد بعضى را از ديوان خود وهر آنكس كه زن كند پس بدرستى كه در حصن آورده باشد

دينه ألا فاتقوا الله في النصف الثاني فإن خراب الدين

دين خودرا پس بترسيد از خداى تعالى در نيمه دوم پس ويرانى دين

بشهوتين شهوة الفرج وهي الكبرى وشهوة البطن

بدو شهوتست شهوت فرج وآن شهوت بزرگترست وشهوت شكم

وهي الصغرى فاعمر الركنين واحكم الحصنين فإذا فرغت

وآن شهوت كوچكترست پس آبادان كن دو ركن را ومحكم كن دو حصن را

من الرواق فالصفة فلا تهمل السقيفة والأسكفة

از رواق وازصفه پس فرو مگذار

واعلم أن الدنيا والآخرة ضرتان كل إليهما كنتان

وبدان كه اين جهان وآن جهان دو هوسى اند

إحداهما حرة خريدة والأخرى أمة مريدة فاجعل بين

يكى از ان دو آزاد زنى است وآن ديگر كنيزكى است

للحرة يومين وللأمة قسما فإن لها

في كتاب الله سهما واضعف نصيب العقبى ولا تنس نصيبك

در كتاب خداى تعالى نصيب آن جهان را

من الدنيا واحفظ القسمة العادلة ولا تكن ممن

از اين جهان ونگاه دار قسمت راست را ومباش از آنكسان

يحبون العاجلة فالويل كل الويل أن يميلوا كل الميل

كه دوست دارند اين جهان را پس ويل همه ويل آنست كه ميل كنند همه ميل كردن

72 واتّق الميل بالقلب فكلّ اولئك كان عنه مسئولا

وبپرهيز از ميل كردن بدل پس همه ايشان هست ازان ازين

وان كان ولا بدّ فللآخرة خير لك من الاولى

واگر باشد وچاره نباشد پس آن جهان بهتر باشد ازين جهان

فان اتقيت الزيغ فطلّق الدنيا فانها نائدة وان

پس اگر بپرهيزی از كجی ... اين جهان ... دنيا

خفتم الا تعدلوا فواحدة

المقالة الخامسة والتسعون

... اين مقالهٔ نود وپنجم است

لله درّ طائفة بالكعبة طائفة اهاب بهم داعي الحق

بسيار با دخير گروهی بكعبه گردنده بخواند ايشانرا خواننده

كلّ من عليها فان فمرقوا عن القميص وبرزوا

همه آنكس كه بر آن ... نيست شونده است از پيراهن وبيرون آمدند

في اكفان ثم صفّوا في صفصف القيامة ومثلوا

در كفنها پس صف زدند در زمين هامون قيامت وبايستادند

في مزجر الندامة ووقفوا في عرصة التجلّي ومهبط

در جای بسر باز زدن پشيمانی وبايستادند در عرصهٔ تجلّی ودر جای فرود

الكرامة ورحلوا من تيه الجاهات ونزلوا منزل

آمدن بزرگی وبار برداشتند از بيابان جاهها وفرو آمدند بجای فرود آمدن

المباهاة ثمّ افاضوا بوجوه غرّ ورؤوس غبر الى

بايكديگر ... پس بازگشتند بروهای سپيد وسرهای خاكستر گون

المشعر الحرام ومحشر الكرام ثم هبطوا الى منحر

مشعر الحرام وبا جای انگيختن بزرگان پس فرو آمدند با جای نحر

القرابين

القرابين ومرجم الشياطين وخلعوا الدثار وبذلوا [وبخشيدند]

تن بآنها وجای سنگسار كردن ديوان وبيرون كردند جامهای بيرونی را

الدثور ونزعوا الشعار وحلقوا الشعور واعلنوا

نابديد شده را وبيرون كشيدند جامهٔ اندرونی را وبتراشيدند موهارا وآشكارا كردند

باغاريد الحمائم في تلك البوادي ثم طاروا الى

سرايندهای كبوتران را دران باديها پس بشتافتند با

بيت الله محلّقين وطافوا مقصّرين ومحلّقين

خانهٔ خدای تعالی ... وطواف كردند موی كوتاه كنندگان

فاستقبلوا البيت العتيق واستلموا المسك العبيق

پس ازپيش وا رفتند خانه بزرگ ودربسته وبوسه دادند برمشك بوی خوش

فادركوا نهزة الفرض ولثموا سرّة الارض

پس دريافتند فرصت فرض را وبوسه دادند ناف زمين را

وقبّلوا يمين الله ثم زاروا امين الله وتوجّهوا

وبوسه دادند دست راست خدای ... پس زيارت كردند ... وروی فرا كردند

من المربع الاحديّ الى المضجع الاحمديّ حبيب [يعنی محمد مصطفی صلی الله عليه وسلم]

از سرای گاه احدی يعنی از كعبه با خوابگاه احمدی يعنی مدينه

تعنو جباه الملوك الصيد لتربة ذلك الوصيد

كه فروتن می شود پيشانيهای پادشاهان ... از براى خاك آن آستانه

فيصبح هزبر الغابة كالضبع المغتلّ وطاوس

پس گردد شير بيشه همچون كفتار بيمار شونده وطاوس

السدرة كالوضع المبتلّ فهناك تتناثر عراضة

سدرة المنتهی همچون ... تر شونده پس آنجا ... شود پيش آورد

الغيث على الزوار تقاطر نفاضة الغيث على النوار

غيث بمد بارد ... بارانِ بر شکوفه

فيقتنص كل زائر ما لا يفترسه كل ليث زائره

بر صيد کند ... شکار نکند ... بانگ کننده

يذبح في مضربه جا منبورا وينقلب الى اهله مسرورا

سود کند در راه او ... باز گردد با خاندان خود شادمانه

المقالة السادسة والتسعون يا دنيا وخطاب

اين مقاله نود و ششم است اى دنيا و سخن گفتن

الفاني مجاز هل لسفار الآخرة على جسر كل مجاز

با نيست شونده مجازست اى هست سفر کنندگان جهان را ... گذشتنى

كم لك من محروم ما لم ومن مظلوم ما ظلم

اى بسا که تراست ... و از ستمديده ... که از

ومن مكظوم لا يتكلم وكم لك من نابغة

و از خشم فرو خورده که سخن نگويد داى بسا که تراست از سختى

تذهل الحليلة عن الحليل وفاقرة تعجل الرضيع

که مشغول مى کند زن را از شوى و از داهيه که مى شتاباند ...

من الاحليل ومن ذيب يفترس العناق ومن ليث

از پستان و از گرگى که شکار مى کند بزغاله را و از شيرى

يفترس الاعناق ومن قليب تبلع الانام ومن قلوب

که گردن بشکند گردنها را و از چاهى که فرو برد خلقان را و از گرگى

يقلع الاغنام وكم لك من سفاك يختنق العرائس

که از بيخ بر کند گوسفندان را و اى بسا که تراست از خون ريزنده که گلو ... عروسانرا

على

على منصة العرس وكم لك من فتاك يقتل الفوارس

بر تخت عروسى داى بسا که تراست ... سواران را

على محاذ الترس ومن مفن يجعل المختنق دبقة

بر ... سپر و از نيست کننده ...

الطلى ويثكل الأدماء بالطلا ومن نكد يخلي

... و از ... خالى مى کند

الديار عن الآل وقليب يخدع الظباء بالآل وما

سراها را از خاندان و از جايى که مى فريباند آهوان را بکوراب

اضرب لك مثلا الا التمساح يخرج الى الفضاء منشرقا

نمى زنم ... که بيرون آيد با صحرا در آن حال ...

فيستلقي على قفاه ويفتح فاه فيقع عليه بنات الماء

بر ... و بگشايد دهن او را ... جانوران آب

سواكن ويظللن عليه رواكد يجمعن لماظة

ساکن شوندگان و روز ... استادگان ... باقى طعام

فيه ويلتقطن ما اجتمع من الدود فيه حتى اذا

دهن او را ... باشد از کرم در آن ... تا

سئمن ثلمة الجوع ونهضن للرجوع اطبق الاشداق

استوار ... گرسنگى را ... فراهم آورد

واوصد الاغلاق وخاط فكيه وحاص عليهن غانما

و ببندد کليدها را ... دهن را ... باز گردد

وغاص في التمساح اذا اتخذ سبيله في البحر سربا

در آب فرو شود ... در دريا ... در زير زمين

فلن تستطيع له طلبا

المقالة السابعة والتسعون

پس توانائی نداری اورا جستن را — این مقاله نود و هفتم است

إن لنفسك عليك حقا فلا تهمله، وإن لها لوزرا فلا

بدرستی که تن تراست بر تو حقی پس فرو مگذار آن حق را، بدرستی که آن تن را است

تحمله، إنها لك تربة وهي ناقة الله لها شرب فلا

پس برمدار آنرا، بدرستی که آن تن ناقهٔ خدای تعالی است آبخوری — لها: آن ناقه را است

تطلحها بعلاوة صلوة ووضوء، ولا تمسوها بسوء

پس مانده مکن آن ناقه را بسیار بار نماز و وضو، و مرسانید بدان ناقه بدی را

فإذا أوفت بعهد الله، وحافظت على فرض الله

پس چون وفا کند بعهد خدای تعالی و محافظت کند بر فرض خدای تعالی

فذروها تأكل في أرض الله

المقالة الثامنة والتسعون

پس بگذارید آن ناقه را تا بخورد در زمین خدای تعالی — این مقاله نود و هشتم است

ما لك تختار من الأطعمة أطيبها، و

چه حالست ترا که برمی گزینی از طعامها پاکترها را

من الأشربة أعذبها، ومن المساكن أحصنها، و

و از شرابها خوش ترها را و از مسکنها استوار ترها را

من الملابس أحسنها، ومن المراكب أجراها، ومن

و از پوششها نیکوترها را و از برنشستنها روان ترها را و از

المشارب أمراها، فتأكل السمين غير الغث، وتلبس

آشامیدنها گوارنده ترها را پس میخوری فربه را جز لاغر و در می پوشی

الثمين دون الرث، فإن يرك أخوك بطمر لبسته

قیمتی را جز کهنه، پس اگر ببیند ترا برادر تو بجامهٔ کهنه که در پوشیده باشی آنرا

على

على غمز، ولباس التقوى ذلك خير، وقد ما تركته

بر کینه، و لباس پرهیزکاری آن بهترست، و از دیرگاه باز ترک کرده ای

هذا ما أخلقته بالمعاصي ودنسته، ولوثته بالمآثم

دیبا این کهنه کردی آنرا بمعصیتها و کهنه کردی آنرا و آلوده کردی آنرا بگناهها

ودنسته، فهو سحق فيه حرق وخرق وفتق

و شوخگن کردی آنرا پس آن جامهٔ کهنه است در آن است سوختنی و دریدنی و شکافتنی

لا ترفوه رتق يطل فيه الخياط، ولا يجدي فيه

که اصلاح نیارد آنرا بستن روزگار دراز درزی و سود ندارد در آن

الاحتياط، لا يسد عورة خرق، ولا يرد فورة حرق

احتیاط کردن، استوار بر ننهد عورت مردان را، و باز نگرداند آتش بشدن

خروق لا تستر عورة العريان، وفطور لا تدرك

دریدنهای است که نپوشاند عورت برهنه را، و شکافها است که در نیافته شود

بنظر العميان، ثوب مطوي فيه خروقه يوم النشر

بنظر کوران، جامه است در نوردیده که دریدنهای آن پیدا میشود در روز باز کرده شدن

وبث مكتوم يظهر عيوبه يوم الحشر، وإذا انجلت

و جامه است پوشیده که ظاهر میشود عیبهای آن در روز برانگیختن، و چون باز رود

هذه الظلم تبدو لك الثلم، وإذا برزت من مقنوره

این تاریکیها ظاهر شود ترا رخنها، و چون بیرون آیی از نسیم

الرمس إلى مشرقة الشمس بدا لك ما جنيته لأمس

گور با آفتابگاه آفتاب ظاهر شود ترا آنچه جنایت کردی بدی

سوف ترى إذا طلعت من نفق النفاق إلى البلاقع

زود باشد که ببینی چون برآیی از زیر زمین منافقی با زمینهای

كيف اتسع الخرق على الراقع وسُتكت المرائر حين
كه چگونه فراخ شد دریدن بر پیوند اندازنده ولرزد باشد که شسته کرده شود
تنشق الغبراء على رحبها وتبلى السرائر اذا اشرقت
که شکافته شود زمین بر فراخی آن دل ازموده شود پنهانیها چون روشن شود
الارض بنور ربها

المقالة التاسعة والتسعون

زمین بروشنی پروردگار آن زمین این مقاله نود ونهم است

شعر

أجارتنا انا غريبان ههنا وكل غريب للغريب مناسب
ای همسایهٔ ما بدرستی که ما غریبانیم اینجا وهر غریبی مر غریب را مناسب باشد
أيتها النفس طالما سلكنا في سفينة الحيوة زوجين
ای تن وجان دیری است که بودیم ما در کشتی زندگانی دو
وسكنا سكنا النضار في اللجين حتى اذا تهودت
ورخته گری کردیم ما رخته گری کردن زر در سیم تا آن غایت چون رهسپار شود
عاشية الشباب بصباح المشيب وعصفت جائحة
شبانگاه جوانی ببامداد پیری وجهد آفت
الكبر على القراح العشيب وطار الصقر الخداري
بنیاد برآمدن پیری بر زمین کشتزار گیاه شونده وبپرید چرغ خداری
فاسفا لنسر المضرحي الرحيل فقد نضد وانا
واندوه مکن شد کرکس سپید بار بردار پس بدرستی که راست شد
في دار الغربة وطال ثواءنا في هذه التربة فالان
در سرای غریبی ودراز شد مقیم شدن ما درین خاک پس اکنون
وقت الرحيل وحسبنا الله ونعم الوكيل وقد حان
وقت بار برداشتن است وبسنده است ما را خدای تعالی ونیکو کارساز
اوان

الرحيل يعني هنا الترحيل این باربرداشتن است وگویند الرحيل يعني الرحل باربرداد

أوان المسير والله ولي التيسير تناهبي وهبي يا رحلي
وقت رفتن است وخدای تعالی خداوند آسان گردانیدن است بیدار شو
معي فاني ذاهب الى ربي

المقالة المائة

با من پس بدرستی که من روندهام بپروردگار درین مقاله صدم است
حنانيك يا جارتي وافديك يا سارتي تغلب شيخ
آرزومندی شوم با تو ای همسایهٔ من وفدای شوم ترا ای بشاره من شیخ
سقيم وانك عجوز عقيم وان الحراثة ريعان
بیمار است وبدرستی که تو پیرزنی نازاینده ووقت کشت کردن اول
الحداثة والزراعة في اول الخريف لا في اخر
جوانی است وکشت کردن در اول پاییز است نه در آخر
الصيف ولكن لا تياسي من روح الله اتعجبين
تابستان ولیکن نومید مشو از رحمت خدای تعالی
من امر الله لعل الله يجمع شمل الاحباب ويسد
از کار خدای تعالی باشد که خدای تعالی گرد کند پراکندگی دوستان را
مراتب الاسباب ويرد ضالة الشباب فيجعل
تنهای وباز گرداند گم شده جوانی را پس بکند
العجوز عاتقا والعقيم ناتقا كيف ارى
پیرزن را زن جوان ونازاینده را زاینده که چگونه مرده شد
ملكوت السموات واخمد نائرة الشهوات وكيف
ملکوت آسمانها وفرو نشاند آتش شهوتها را وچگونه
طهر بيته العتيق عن اصنام الخيالات وكيف
پاک کرد خانه اورا بزرگ ودیرینه از بتان خیالها وچگونه

وكيف وهب له في عهد الكبر سليل غيب
وچگونه بخشیده شد اورا در عهد پیر آمدن فرزند غیبی
نشأ في مهد الفكر خالد ذكره بين العالمين
که پدید آمد در گهواره اندیشه جاوید بگذاشت یاد کردن اورا
والعالمين وجعل له لسان صدق في العالمين
در دانایان وبکرد زبان راستی در میان جهانیان
وما ذاك الا ازاهير عرضت عليه من اغصان
ونبود آن مگر شکوفهای که عرضه کرده شد برو از شاخهای
الغيب فشمهن وطيور فصاح تفرقت اجزاؤها
غیب پس بوی کرد آنرا ومرغانی فصیحان که پراکنده شد پارها
على جبال القدس فضمهن واذ ابتلى ابرهيم
بر کوههای پاکیزگی پس جمع کرد ایشانرا وچون بیازمود ابرهیم
ربه بكلمات فاتمهن والله اعلم بالصواب
پروردگار او سخنهای پس تمام کرد آنرا وخدای تعالی داناتر است براستی

واذ ابتلى
ویاد کن چون
بیازمود

تم كتاب اطباق الذهب بحمد الله
وحسن توفيقه وقد وقع الفراغ
من تحريره يوم الثلثا سابع
شهر صفر ختم بالخير والظفر
سنة ثمان وعشرين وسبعمائة
بحرية نبوية مصطفوية
على صاحبها الصلوة
والسلام والتحية